

مباحثاتی در باره ی

حزب لنینی



• چرا باید پس از تسخیر قدرت توسط پرولتاریا چشم انداز انحلال «حزب پیشتاز انقلابی» اعلام گردد؟

صفحه ۳

• محوره‌های اساسی

حزب پیشتاز کارگری مازیار رازی

صفحه ۱۰

مطالب این شماره :

- | | |
|--|---------|
| آیا مارکسیزم مُرده است؟ حمید حمید | صفحه ۱۱ |
| سخنرانی اخیر آلن وودز | صفحه ۱۶ |
| تظاهرات ضد اسرائیل در تلاویو | صفحه ۱۶ |
| چشم انداز سوسیالیستی بوشهر | صفحه ۱۷ |
| اعلام موجودیت سوسیالیست ها | صفحه ۱۸ |
| بیانیه دانشجویان سوسیالیست | صفحه ۱۹ |
| ثبات نظام سرمایه داری علی همتی | صفحه ۲۱ |
| شبکه همبستگی کارگری | صفحه ۲۲ |

میلیتانت

Militant

نشریه ای برای جنبش دانشجویی ایران

۱۵ تیر ۱۳۸۷ - سال دوم - شماره ۱۴



اطلاعیه

در مورد اتهام زنی ها

متأسفانه اخیراً مشاهده شده است که در برخی از وبلاگ های دانشجویی، اتهام زنی هایی علیه عده ای از دانشجویان صورت گرفته است. ما به شدت این روش از کار را محکوم می کنیم. ما بر این اعتقادیم که اختلافات سیاسی میان دانشجویان سوسیالیست باید از طریق تبادل نظر و انتقاد عقاید در یک محیط سالم و دموکراتیک صورت گیرد. هر نوع توهین، اتهام زنی و لجن پراکنی تنها می تواند دست دولت سرمایه داری را برای تهاجم بیشتر به ما باز بگذارد. اتهامات تنها زمانی می تواند وارد باشند که در تایید آنها اسناد و مدارکی ارائه داده شود. این مدارک می تواند در دسترس کمیسیونی منتخب و مورد اعتماد خود دانشجویان قرار گرفته و بررسی شود و نتیجه آن به عموم ارائه داده شود. هر عملی خارج از این نرم دموکراتیک، مخرب و غیر اصولی است.

شورای سردبیری میلیتانت

۱۰ خرداد ۱۳۸۷

پاسخی کوتاه به دوستان

"آزادی خواه و برابری طلب" **اراده خردمند**

صفحه ۲

آموزش مارکسیستی

الفبای کمونیزم نوشته بوخارین و پرابراشنسکی (۱۰) صفحه ۲۳

پاسخی کوتاه به دوستان "آزادی خواه و برابری طلب"

در حمایت از اطلاعیه شورای
سردبیری میلیتانت در مورد اتهام
زنی ها

اراده خردمند

دولت سرمایه داری، حتی عقب افتاده ترین و سرکوبگرترین آن مانند دولت حاکم بر ایران؛ دارای "قانون" و ضوابط و ابزار اجرایی (دادگاه و قاضی و وکیل مدافع و غیره) خود است. قانونی برای حفاظت از نظام سرمایه داری و تشدید استثمار کارگران. دولت آتی پرولتری نیز دارای قوانین و معیارهای خود خواهند بود. معیارهایی برای حفاظت از نظام سوسیالیستی در مقابل تحریکات مخرب دشمنان سوسیالیسم. همان قوانین را سوسیالیست ها (چه به شکل فردی و چه متشکل در یک حزب سیاسی) چه پیش از فروپاشی نظام سرمایه داری و چه پس از استقرار نظام سوسیالیستی، باید رعایت کرده و مورد اجرا قرار دهند. اگر قوانین بورژوازی متکی بر دموکراسی صوری و یا قوانین دیکتاتوری شرعی و غیر شرعی باشد؛ قوانین سوسیالیست ها متکی بر دموکراسی کارگری است.

تنها گرایشات خرده بورژوا، شبه آنارشیستی و هرج و مرج طلب در جوامع هستند که هیچ معیار و ضوابطی برای حل و فصل مشکلات مطروحه در جامعه ندارند. زیرا اصولاً این گرایشات بی پایه و بی برنامه، مسئولیتی برای حل مشکلات جامعه احساس نمی کنند. اتهام زنی؛ فحاشی؛ از میان برداشتن مخالفان سیاسی با زور و ارباب و فشارهای روانی از مشخصات بارز این گرایشات خرده بورژوا است. اگر این عده به قدرت برسند؛ نتیجه منطقی این روش از کار؛ سانسور و ارباب و تا حد برخورد های فیزیکی و از میان برداشتن هر نوع مخالف از سر راه خواهد بود؛ از جمله کشتار و زندان کردن مخالفان سیاسی و شکنجه آنان (نمونه آن را می توان در دول استالینیستی در شوروی و مائوئیستی در چین مشاهده کرد). عدم

رعایت دموکراسی کارگری در این جوامع منجر به از میان رفتن تمام دست آوردهای سوسیالیستی دوره پیش شد. هر دو این دول به اصطلاح "کمونیستی" تسلیم نظام سرمایه داری شدند. اگر نیز این گرایش خرده بورژوا به قدرت نرسند باشند؛ ما شاهد آن چیزی خواهیم بود که امروز در درون جنبش دانشجویی و کارگری ایران دیده می شود: برخورد به اختلافات سیاسی با روش اتهام زنی؛ حذف گریبی؛ ارباب و توهین و غیره.

ما به عنوان یک گرایش سوسیالیست انقلابی در سطح جامعه از هم اکنون (و پیش از به قدرت رسیدن طبقه کارگر و متحدانش)؛ باید اصول دموکراسی کارگری را به اجرا گذاریم. عدم رعایت این اصول دموکراتیک؛ نه تنها منجر به انزوا آن دسته از کسانی می گردد که این اصول را زیر پا می گذارند؛ بلکه بر کل جنبش کارگری و سایر گرایشات سوسیالیست ضربه می زند. این روش غیر اصولی، کارگران و زحمتکشان را از سوسیالیست ها منزجر کرده و در نتیجه پیشرفت و اتحاد سراسری ضد سرمایه داری را مسدود می کند. در نتیجه، طرد این قبیل روش ها، و مبارزه و افشای افراد و گرایشاتی که این قبیل کارها را غیر مسئولانه دامن می زنند؛ باید بخشی از مبارزه برای سوسیالیسم باشد.

مسئله پیش رو چیست؟ برخی به درست و یا اشتباه بر این نظر رسیده اند که عده ای در درون جنبش دانشجویی با دستگاه اختناق چه آگاهانه و چه زیر فشار فیزیکی و روانی؛ همکاری کرده اند. تا این جا مشکلی وجود ندارد. هر فرد یا گرایش سوسیالیستی حق دارد به کس دیگری مظنون شود و او را مورد سوال قرار دهد. اما مشکل از جایی شروع می شود که این افراد خود به تنهایی بدون ارائه مدرک و سندی دست به افشا افراد مورد ظن می زنند. این روش از برخورد از سوی هر کسی غیر اصولی است.

راه حل مشکل پیش رو چه باید باشد؟ اول، از میان کل دانشجویان سوسیالیست (هر گرایش موجود) «کمیسون تحقیق» متشکل از افراد شناخته شده در درون جنبش دانشجویی و مورد تأیید اکثر دانشجویان سوسیالیست باید تشکیل گردد (انتخاب یک کمیسیون چند نفره ی مورد اعتماد، از میان دانشجویان

سوسیالیست کار دشواری نمی تواند باشد). دوم؛ این کمیسیون تمامی اتهامات و مدارک و اسناد موجود دال بر اثبات اتهامات را دریافت کرده و با دقت بررسی می کند. اعضای کمیسیون با شواهد مصاحبه می کنند. سوم؛ پس از تکمیل تحقیقات، اعضای کمیسیون (همانند یک هیئت منصفه) نتیجه تحقیقات خود را به جنبش دانشجویی اعلام می کند. چهارم؛ جنبش دانشجویی بر اساس این تحقیقات همه جانبه توسط کمیسیون، اقدامات اجرایی خود را اعلام می کند. مثلاً اگر اثبات شود که از سوی کسی خطایی سر زده است به آن فرد فرصت دفاع از خود داده می شود و سپس آن فرد (اگر عملی غیر آگاهانه بوده باشد) به خود انتقاد می کند، و یا در صورت عدم پذیرش انتقاد به خود و یا اثبات انجام یک مخرب آگاهانه؛ این افراد در درون جنبش دانشجو منزوی و افشا می گردند. چنانچه اسناد و مدارک کافی در اثبات اتهام وجود نداشته باشد؛ هر فرد و یا گرایشی که اتهام زنی ها را ادامه دهد؛ منزوی و افشا می گردد.

به سخن دیگر؛ هم دموکراسی کارگری رعایت شده است. هم بدون مدرک کسی مجرم شناخته نشده است. هم مجرمان افشا می گردند. هم اتهام زندگان قلابی و دسیسه بازان افشا و منزوی می گردند. این تنها روش اصولی و سوسیالیستی در برخورد به مشکلی است که در مقابل خود داریم. تا تحقق این روند، تمام دانشجویان سوسیالیست می بایست تمامی اتهام زنی ها خود را فوراً قطع کنند. در صورت ادامه این قبیل اتهام زنی های بدون سند و مدرک؛ باید همه سوسیالیست ها در جهت افشا آنها اقدام کرده و اتهامات را جدی تلقی نکنند.

از میان کامنت های وبلاگ میلیتانت
۱۴ خرداد ۱۳۸۷



نقدی به موضع رفیق مازیار رازی

الف. آرمانخواه

اخیرا داشتم مجموعه مصاحبه‌هایی با مازیار رازی را مطالعه می‌کردم و در یکی از این مصاحبه‌ها به مطلبی برخوردیم که برایم جالب بود. رفیق رازی در جواب سوالی می‌گوید: "این حزب اگر طبقه کارگر است، باید این زمینه را ایجاد کند که شوراهای کارگری در راس تصمیم‌گیری‌های طبقه کارگر قرار بگیرند و این حزبی که تدارکات ماقبل از آن دوره را آماده نموده باید به‌طور کاملا واضح و شفاف خود را منحل کند".

اولا که ایشان مشخص نکرده که منظور از انحلال چیست؟ چون در ادامه می‌گوید: "انحلال این حزب به این مفهوم است که قدرت تمام و کمال در دست طبقه کارگر خواهد افتاد و این جلوگیری خواهد کرد از بروز ناهنجاری‌ها". اگر مراد انحلال کاملا واضح و شفاف است پس دیگر مفهوم خاصی برای آن قائل شدن چه معنایی دارد؟ من هم موافقم که قدرت بایستی به صورت کامل در اختیار شوراهای قرار گیرد اما قدرت می‌تواند کاملا در دست شوراهای (طبقه کارگر) باشد و حزب نیز خود را منحل نکرده باشد ولی در جریان تصمیم‌گیری‌ها هم نقش خاص بازی نکند و به سرنوشت حزب کمونیست شوروی دچار نگردد!

در اینجا به نظرم رفیق رازی برای فرار از تجربه تلخ شوروی که خود نیز به درستی به آن اشاره می‌کند، راه مناسبی را انتخاب نکرده و بیشتر با یک جمله (به زعم من کلی و گنگ) از آن طفره می‌رود (البته بیشتر احتمال می‌دهم که من متوجه منظور نشده باشم اما به نظرم رفیقانه‌تر آمد که نظرم را بی‌پرده بگویم).

ثانیا در اینجا (با فرض این برداشت که ایشان مشخصا از انحلال می‌گویند) سوال من این‌گونه خواهد بود که بیا باید شرایط انقلاب کبیر اکتبر ۱۹۱۷ را در نظر بگیریم! بلشویک‌ها در شوراهای کارگری دارای اکثریت شده بودند؛ حزب

چرا باید پس از تسخیر قدرت توسط پرولتاریا، چشم انداز انحلال «حزب پیشتاز انقلابی» اعلام گردد؟^۱

بخش اول مباحثات

آن‌ها به راستی حزب طبقه کارگر بود؛ اما در بدنه شوراهای همچنان "سوسیال - رولوسیونر" ها و حتی "منشویک" ها قدرت داشتند؛ در چنین شرایطی و در هنگامه‌ای که جنگ جهانی همچنان در جریان است و می‌دانیم که بورژوازی کشور را برای حفظ خود و بازگشت به قدرت، به جنگ داخلی خواهد کشاند، آیا حزب بلشویک نمی‌بایست باقی بماند تا با انحرافات احتمالی، مماشات و ... که از طرف قشرهای دهقانی و به طور دقیق‌تر انواع سوسیالیسم خرده‌بورژوازی و بورژوازی رقم خواهد خورد به مبارزه بپردازد؟

سوالم را به صورت کلی این چنین مطرح می‌کنم که در شرایطی که بورژوازی همچنان بقایای خود را حفظ کرده و احزاب خرده بورژوازی همچنان به حیات خود در بین قشر وسیعی از جامعه ادامه می‌دهند و حق هم دارند که در شوراهای نماینده داشته باشند (مگر این‌که بخواهیم حق رای را از سایر اقشار و طبقات جامعه بگیریم و یا به صورت مجرد بگوییم این احزاب نمی‌توانند رای طبقه کارگر را داشته باشند...) آیا وجود حزبی که قدرت را پس از انقلاب قبضه نکرده باشد و آن را در اختیار شوراهای قرار داشته باشد، برای مبارزه با انحرافات که می‌تواند به نابودی انقلاب بیانجامد، ضروری نیست؟ (توجه را به تجربه بلشویک‌ها در مجلس موسسان جلب می‌کنم).

۱- بخشی از بحث درونی سوسیالیست‌های انقلابی در مورد ماهیت حزب لنینی. این بحث اواخر مهرماه ۱۳۸۷ صورت پذیرفت و به علت اهمیت آن در دو بخش ارائه داده می‌شود با این امید که سایر رفقا طیف سوسیالیست نیز در این بحث شرکت کنند. در این مقاله بخش یکم انتشار می‌یابد.

پاسخ به رفیق الف. آرمانخواه

مازیار رازی



با سپاس از توجه رفیق آرمانخواه. در مصاحبه ای که رفیق آرمان به آن استناد می‌کند اعلام شده است که: حزب پیشتاز انقلابی: "باید این زمینه را ایجاد کند که شوراهای کارگری در راس تصمیم‌گیری‌های طبقه کارگر قرار بگیرند و این حزبی که تدارکات ماقبل از آن دوره را آماده نموده باید به‌طور کاملا واضح و شفاف خود را منحل کند".^۲

بر خلاف رفیق آرمانخواه، معتقدم که این موضعی صحیح است! اعلام این موضع در وضعیت کنونی اهمیت دو گانه دارد:

اول، اعلام چشم انداز یک اصل کمونیستی

دوم، تاکتیکی برای مداخلات عمیق تر میان کارگران پیشرو (در راستای ایجاد حزب پیشتاز انقلابی)

در مورد این نکات توضیح بیشتری می‌دهم:

اعلام چشم انداز یک اصل کمونیستی

اصول ساختاری ما در واقع به قدرت رساندن پرولتاریا است. شعار محوری ما به عنوان مدافعان و تشکیل دهندگان حزب پیشتاز انقلابی و انقلاب کارگری مطالبه «همه ی قدرت به شوراهای» است. حزب پیشتاز انقلابی که در دوران پیشا انقلابی تدارک آن دیده می‌شود و در صدر انقلاب کارگری قرار می‌گیرد، تنها

^۲ - قدرت گیری طبقه کارگر

ابزاری است برای به قدرت رساندن طبقه کارگر. در روسیه بلافاصله پس از شعله ور شدن انقلاب فوریه، لنین و تروتسکی نقطه نظرات مشابهی پیرامون وظایف پرولتاریای روسیه اتخاذ کردند که این نقطه نظرات در شعار «همه ی قدرت به سوراها» تجلی یافت. این دو رهبر انقلابی در آستانه اولین انقلاب سوسیالیستی در جهان بر محور این مطالبه به هم پیوستند و اکثریت کارگران در شهرهای بزرگ صنعتی را در راستای سرنگونی دولت بورژوازی تزار رهبری کردند.

بدیهی است که چنانچه استراتژی سازماندهی انقلاب به قدرت رساندن حزب بلشویک می بود؛ محققا مطالبه حزب بلشویک: «همه ی قدرت به حزب» می بود! گرچه در باره نقش حزب پس از تسخیر قدرت بحث و تبادل نظری به میان نیامد؛ اما فرض همه بلشویک ها این بود که شوراهای کارگری باید قدرت سیاسی را به دست بگیرند و حزب تنها ابزاری است برای به قدرت رساندن طبقه کارگر.

علت عدم طرح جایگاه حزب پس از تسخیر قدرت نیز در این اصل نهفته بود که حزب بلشویک هیچگاه پدیده ای جدا از طبقه کارگر و پیشروان آن نبود. بر خلاف ادعای گرایشات استالینستی و سانتریستی که حزب را جدا از طبقه یا رهبر آن می پندارند که توسط عده ای روشنفکر یا نظریه پرداز، طبقه کارگر را به دنبال خود به یدک می کشد و پس از انقلاب نیز طبعاً نقش دائمی و ابدی می یابد؛ لنین همواره بر ادغام حزب با طبقه اصرار می ورزید و حزب بلشویک را بر اساس این ایده بنا نهاد.

تروتسکی در کتاب «تاریخ انقلاب روسیه» (۱۹۳۱) این پدیده (رابطه بین حزب و توده ها) را به شکل فشرده ای چنین توصیف می کند:

«دینامیسم حوادث انقلابی مستقیماً به وسیله دگرگونی سریع و شدید و پرشور در روان طبقات که همه آن ها پیش از انقلاب شکل گرفته اند، تعیین می شود... توده ها با یک برنامه از پیش ساخته برای بازسازی اجتماع به عرصه انقلاب نمی روند، بلکه هنگام رفتن به میدان

انقلاب فقط به شدت احساس می کنند که دیگر نمی توانند جامعه کهن را تحمل کنند. در هر طبقه فقط پیشگامان آن طبقه برنامه سیاسی دارند. و تازه همین برنامه هم نیازمند آزمون حوادث و تأیید توده هاست. برک نقش احزاب و رهبران، که ما به هیچ وجه قصد نادیده گرفتن اش را نداریم، فقط بر اساس مطالعه جریان های سیاسی در میان خود توده ها، میسر است. هر چند رهبران و احزاب عامل مستقلی را تشکیل نمی دهند، اما عنصر بسیار مهمی هستند. بدون یک سازمان راهبر، نیروی توده ها مانند بخاری که در سیلندر محصور نباشد به هدر می رود. با این حال، بخار باعث حرکت است، نه بیستون یا سیلندر».

اما این نقش هدایت گر همان گونه که پلخانوف در کنگره دوم حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه توضیح می دهد. «حق، مادرزاد حزب نیست». این حقی است که حزب باید به لحاظ سیاسی پیوسته و با شیوه های دموکراتیک برای کسب آن مبارزه کند. اکثریت توده ها باید آن را به رسمیت بشناسند. تنها در مبارزه برای این اکثریت است که حزب تحقق پیدا می کند. حتی برنامه ی حزب که نه کامل است نه مصون از خطا، در بوته آزمون تغییر پیدا می کند و با رویدادها دست خوش تصحیح و تغییر می گردد. چنانچه در توصیف نقش رهبری کننده حزب؛ این محدودیت ها طرح نشود؛ در بهترین حالت، حزب به یک کاریکاتور انزواجو و فرقه ای تبدیل شده و در بدترین حالت، به دستگاه اختناق آمیزی در خدمت برده سازی توده ها و خفه کردن اراده عمل آن ها (همان آفتی که تحت دیکتاتوری استالین پدید آمد).

با این اوصاف، غیر منطقی است که تصور کنیم لنین یا تروتسکی خواهان تداوم نقش رهبری حزب پس تسخیر قدرت بوده اند. یعنی دوران که شعار «همه ی قدرت به سوراها» تحقق می یابد. زیرا اگر حزب بلشویک بخش اساسی و رهبری کننده شوراهای کارگری و اتحادیه های کارگری باشد؛ دیگر لزومی ندارد که خواهان تداوم قدرت حزب پس از تسخیر قدرت نیز باشد؛ زیرا به نقد حزب توسط صدر شوراهای قدرت قرار می گیرد. و اگر هم

این نفوذ را نمی داشت؛ محققا تسخیر قدرت را نمی توانست انجام دهد.

لنین همواره در دوره پیش از تسخیر قدرت و تدارک ساختن حزب پیشتاز بر دو عنصر مهم تأکید داشت: کارگری بودن حزب و رعایت دموکراسی درونی در جنبش کارگری و حزب طبقه کارگر. زیرا او به خوبی می دانست که تنها با ادغام حزب در جنبش کارگری (نه به صورت قبیح آن) و رعایت دموکراسی کارگری است که می توان به بسیج کارگری و تشکیل شوراهای کارگری ی که بتوانند قدرت را بدست گیرند، امید داشت. لنین هرگز در فکر به قدرت رساندن حزب خود از طریق سوء استفاده از کارگران، نبود. از این لحاظ نقش حزب در دوره پس از تسخیر قدرت در درون حزب بلشویک اصولاً مطرح نبود. زیرا بدیهی بود که این حزب پیشتاز (که رهبری انقلاب را در دست داشته) باید انحلال یافته و یا میرا باشد. زیرا تناقضی با رهبری شوراهای کارگری نیست. البته این به مفهوم انحلال تمام احزاب نبود. اعتقاد به تعدد احزاب و حق گرایش و رعایت دموکراسی کارگری از اعتقادات اساسی بلشویک ها بود (در اینجا منظور از حزبی است که در قدرت سیاسی باقی بماند و نه احزابی که قصد فعالیت سیاسی دارند).

پس از تجربه انقلاب ۱۹۰۵ لنین می نویسد:

«در فاصله ی سال های ۱۹۰۳ تا ۱۹۰۷، سوسیال دموکراسی به رغم انشعاب در آن در رابطه با اوضاع داخلی خود بیشترین اطلاعات ممکنه را در اختیار همگان قرار می داد... بدیهی است که عامل اصلی موفقیتش (نقش و نفوذ بلشویک ها در انقلاب ۱۹۰۵) همانا امتیاز طبقه ی کارگر نسبت به سایر طبقات است. طبقه ای که بهترین عناصرش به سوسیال دموکراسی تعلق دارد و امتیازش نسبت به سایر طبقات همانا توان و قابلیت عظیمش در خود سازمان دهی است، آن هم به دلایل آشکار اقتصادی. بدون چنین امری سازمان انقلابیون حرفه ای چیزی بیش

از یک بازیچه، یک ماجراجویی، و یا طبل تو خالی نخواهد بود»^۱.
لنین بار دیگر همین مطلب را با زبانی روشن تر تأکید می‌کند:

«وقتی که برای رفیق رادین این سؤال طرح می‌شود که بین شوراهای حزب کدامیک را باید برگزید. در واقع وی مرتکب اشتباه بزرگی می‌شود. من معتقدم که در پاسخ به این سؤال بدون کمترین چون و چرائی باید گفته شود هم شوراهای نمایندگان کارگران و هم حزب...»

نقل و قول‌ها بالا به وضوح نشان می‌دهد که حزب بلشویک پدیده‌ای جدا از کارگران پیشرو نبود و شوراهای کارگری نیز به عنوان یک پدیده مهم برای حزب بلشویک بود که رهبران کارگری حزب در آن دخالت روزمره داشتند و آن را بخشی از خود می‌پنداشتند. در اینجا باید این برداشت لنین از حزب‌سازی را با احزاب کنونی "اپوزیسیون چپ" که در خارج از کشور حزب "کمونیست" و "کارگری" اعلام کرده و بدون داشتن نفوذی تعیین‌کننده در میان کارگران، خود را رهبران می‌دانند، مقایسه کرد تا به "ماجراجویی" و به صدای در آوردن "طبل تو خالی" توسط آنها پی برد.

برای اثبات نظر فوق کافی است بریل ویلیامز، که ضد بلشویک دو آتشه‌ای است را به شهادت طلبید. او می‌نویسد: «هر چه به محبوبیت بلشویزم افزوده می‌شد، شمار اعضای حزب هم بالاتر می‌رفت. در فرآیند این تحول حزب دچار آن چنان دگرگونی‌ای شد که قابل مقایسه با گذشته اش نبود. در اکتبر حزب به یک

۱- (Lenin, „Preface to the ‘Collection’ Twelve Years’ Collected Works, Vol ۱۳, PP. ۱۰۳-۱۰۴.)

در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۰۷-۱۹۰۵ روسیه شاهد یک سلسله مبارزات انقلابی بود. تجربیاتی که کلیه‌ی سازمان‌ها در این سال‌ها کسب کردند بسیار حائز اهمیت بود. این سال‌ها آزمایشگاهی بود برای آن‌ها تا به صحت و سقم برنامه‌ی خود واقف شوند و کیفیت و ساختار تشکیلاتی خود را محک زدند. سیر تحول آتی این سازمان‌ها و هم چنین سرنوشت رژیم تزاری در طی این سال‌ها رقم خورد.

سازمان توده‌ای تبدیل شده بود. دیگر نه با آن گروه کوچک متشکل از نخبگان روشن فکر سال ۱۹۰۳ کوچک‌ترین شباهتی داشت، و نه با آن تصویری که در همان ایام غالباً ما از آن داشتیم. تخمین دقیق شمار اعضای آن کار دشواری بود، اما به نظر می‌رسید که در طی یک سال قیل از اکتبر تعداد اعضای حزب ده برابر شده بود و به رقم ۲۵۰ هزار نفر می‌رسید اکثریت قابل ملاحظه از اعضای آن کارگران تشکیل می‌دادند... دقیقاً برخلاف تصور همگان آنان از وحدت و تمرکز آن چنانی‌ای هم برخوردار نبودند. اما، در مقایسه با سایر احزاب احتمالاً از انسجام بیشتر و یقیناً از رهبری نیرومندتری برخوردار بودند. ما بین کمیته‌ی مرکزی و کمیته‌های محلی حزب از یک سو و شوراهای کمیته‌های کارخانه از سوی دیگر بر سر نحوه‌ی پیشبرد و پیاده کردن خط‌مشی‌های سیاسی اختلاف نظر وجود داشت. غالباً در میان فعالین محلی و هوداران نشان‌گرایش به استقلال بیش از حد به چشم می‌خورد»^۲.

اگر نظر یک دشمن این چنین باشد باید مطمئن بود که حزب بلشویک در دوره انقلاب از نیروی به مراتب بیشتر و پر نفوذتر از ارزیابی این گزارش دهنده؛ برخوردار بود.

حال سوال این است که چرا در آن زمان حزب بلشویک می‌بایستی نگران از دست دادن قدرت می‌بود؟ و یا چرا باید نقش حزب را پس از تسخیر قدرت عمده می‌کرد؟ لنین با تروتسکی هیچ نگرانی‌ای نداشتند، زیرا نه از لحاظ تئوریک و نه در سیاست، حزب بلشویک قصد این را نداشت که پس از تسخیر قدرت، برای مدت طولانی در قدرت باقی بماند. از لحاظ مادی نیز این کمبود را احساس نمی‌کرد که گویا نیروهای متخصص در شوراها قرار است آنها را کنار بگذارند و ضد انقلاب پیروز گردند. در آستانه انقلاب اکتبر، رهبران حزب بلشویک در رهبری شوراهای کارگری و اتحادیه‌های کارگری نقداً قرار داشتند. مطمئناً اگر چنین نبود انقلاب به رهبری آنان پیروز نمی‌شد. انقلاب اکتبر یک کودتا

۲- B. Williams, op, cit, PP. ۲۷-۲۹. (نقل از جزوه ارنست ماندل - تأکید از ما)

توسط حزب بلشویک نبود. حزب بلشویک نیز جدا از کارگران نبود. جالب است اشاره شود که «تزه‌های اوریل» لنین در آغاز با مخالفت «بلشویک‌های قدیمی» (مانند استالین و ملوتوف) روبرو شد. اما «بلشویک‌های کارگر» یعنی کادرهای پرولتر، و کارگران پیشگام از جمله آنان که عضو هیچ حزبی نبودند، از لنین پشتیبانی کردند! این امر به لنین کمک کرد تا بر مقاومت کادرهای حزبی چیره شود.

اما چه شد که حزب بالاچار در قدرت باقی ماند؟ این موضوع، یک مسئله ساختاری و استراتژیک نبود بلکه یک مسئله ادواری یا استثنائی بود که خود بلشویک‌ها از قیل انتظار آن را نداشتند (وگرنه حتماً تداوم کار حزب را برای دوره‌ای پس از تسخیر قدرت تئوریزه می‌کردند).

به منظور تحقق‌پذیری ارتباط متقابل میان خود سازماندهی طبقه و رهبری سیاسی آن، حزب پیش‌تاز انقلابی، ضروری است که در میان کارگران حضور فعال داشته باشد، و طی دوره‌ای از فعالیت اعتبار میان کارگران پیدا کرده و به عنوان رهبران آنان انتخاب شود. اما، دست‌یابی دائمی به چنین موقعیتی در جامعه سرمایه‌داری نه تنها قابل حصول نیست بلکه بطور عملی غیرممکن است.

تجربه انقلاب روسیه نشان داد که این موقعیت حتی در جامعه فرا سرمایه‌داری (پس از تسخیر قدرت) خود به خود بوجود نمی‌آید. این جوامع فراز و نشیب بحرانی دارند. خود-فعالیتی توده‌ها در دوران خیزش انقلابی به نقطه اوج می‌رسد و زمانی که موقعیت انقلابی نقطه اوج را پشت سر گذاشت، فروکش می‌کند. روسیه در پایان جنگ داخلی یعنی در دوره‌ی ۱۹۲۱-۱۹۲۰ به این نقطه رسید: تقلیل عددی پرولتاریا در پی کاهش نیروهای مولده و سقوط صناعی که در جنگ داخلی نابود شدند؛ ضعف کیفی پرولتاریا با جذب بهترین عناصر آن در ارتش سرخ و دستگاه حکومتی شوروی؛ تحول اساسی در انگیزه کارگران؛ تمرکز علاقه آن‌ها بر نیازهای فوری روزمره‌ای چون زنده ماندن، غذا پیدا کردن و امثال آن که

همگی پیامد فشار گرسنگی و نیاز بود، توهم زدایی فزاینده ای که ناشی از عدم پیروزی انقلابی در خارج به ویژه در آلمان بود که می توانست به بهبود سریع وضعیت آن ها منتهی شود؛ سطح نامناسب فرهنگ که امکان اعمال مستقیم قدرت توسط شوراها را محدود می کرد، همگی این ها حلقه های مرکزی در این زنجیره عللی بود که به نقطه شکست رسید. عقب افتادگی کشور و منزوی شدن انقلاب در جهان پرخصومت سرمایه داری دایره ی خود- فعالیتی طبقه کارگر روسیه و به بیان دیگر اعمال واقعی قدرت توسط این طبقه را شدیداً محدود کرد.

حزب به جای آن که طبقه را به میدان بکشد، خود به گونه ای فزاینده به نام طبقه حکومت کرد. این دگرگونی در این سال های سرنوشت ساز برای دوره ی بحرانی معینی احتمالاً اجتناب ناپذیر بوده است. طبقه کارگر ۳۵ درصد نسبت به سال ۱۹۱۷ کاهش پیدا کرد. این وضعیت بحرانی و غیر عادی را نمی توان به عنوان یک وضعیت دائمی و همیشگی برای تمام انقلابات کارگری آتی تعمیم داد. و آن استنتاج کرد که حزب در هر کشوری پس از تسخیر قدرت باید در قدرت باقی بماند تا با این وضعیت مقابله کند. این پدیده یک استثنا بود! این امر پدیده ای بود ادواری و نه ساختاری. اما درس هایی هم در بر داشت که می توان برای انقلاب آتی در ایران از آن استفاده کرد.

بلافاصله پس از اعمال سیاست اقتصادی نوین صنعت به راه افتاد و شمار کارگران بالا رفت. در این میان نمی توان از بی طبقه شدن دائمی طبقه کارگر سخن گفت. طبق تاریخ رسمی طبقه کارگر در سال ۱۹۲۶ به سطح عددی ی سال ۱۹۱۷ رسید و از آن نیز فراتر رفت. طبق نظر اپوزیسیون تعداد پرولتاریا در حقیقت خیلی زودتر به این حد رسیده بود. با این وجود رقم دقیق مشخص نیست. آن چه اهمیت اساسی دارد این است که گرایش غالب مشخصاً در جهت بازسازی مجدد و رشد نیروهای مولد بود. از سال ۱۹۲۲ مسأله کلیدی در رابطه با رشد کمی و کیفی طبقه کارگر روسیه، عبارت از این است که آیا اقدامات سیاسی مشخص رهبری

بلشویک، استراتژی میان مدت و دراز مدت آن پیرامون مسأله اعمال قدرت، جلوی خود فعالیتی طبقه کارگر را می گیرد یا آن را گسترش می دهد؟

امروزه جواب این پرسش روشن به نظر می رسد. از سال ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۱ استراتژی رهبری بلشویکی پیش از آن که خود- فعالیتی طبقه کارگر را رشد دهد، جلوی آن را گرفت.

از این هم بدتر: طرح تئوری بی اساس «جانشین گرایی» سلطه حزبی به جای قدرت کارگری، در سال ۱۹۲۰-۱۹۲۱، به

این وضعیت وخیم سیاسی شتاب بخشید: ممنوعیت فعالیت همه احزاب غیر از حزب کمونیست روسیه، منع فراکسیون های درون حزب همه وضعیت را بدتر از پیش کرد. تروتسکی در آخرین سال های زندگی خود از این دوره «انتقاد از خود» روشنی به عمل آورده است. تروتسکی می نویسد:

«ممنوعیت احزاب مخالف به منع فعالیت فراکسیون انجامید. منع فراکسیون به منع نظریات مخالف رهبری خطاپذیر منجر شد. سلطه پلیسی و بی منازع حزب باعث مصنویت دستگاه اداری شد و آن را تا استبداد و فساد بی کران پیش برد.»

تروتسکی در اتخاذ این تصمیمات مانند کل رهبری حزب کمونیست روسیه شریک بود و سال های سال از آن دفاع کرد. نکته قابل تاسف این است که این تدابیر پس از پایان جنگ داخلی اتخاذ گشتند. و از همه بدتر توجیه تئوریک «اصل جانشین گرایی» بود. هر چند که در این مورد تروتسکی به اندازه لنین تند نرفت و از بی طبقه شدن کارگران و ناتوانی درازمدت آن ها در اعمال قدرت سخن نگفت، ولی به طور وحشتناک تری به توجیه نظری «جانشین گرایی» پرداخت. تروتسکی در خطابه اش به کنگره دوم کمینترن در سال ۱۹۲۰ گفت:

«امروز از دولت لهستان پیشنهادی مبنی بر عقد صلح دریافت داشته ایم. چه کسی دربارہ این مسایل تصمیم می گیرد؟ ما شورای کمیساریای خلق را داریم، اما کار آن ها هم باید زیر کنترل باشد. اما

کنترل از جانب کدام مرجع؟ کنترل طبقه کارگر به مثابه یک توده بی شکل و شمایل؟ نه. کمیته مرکزی حزب فرا خوانده شد تا راجع به این مسئله بحث و تصمیم گیری کند و به آن جواب مقتضی بدهد. وقتی ما در حال جنگ هستیم و باید دسته های تازه ای اعزام کنیم و بهترین نیروها را گرد آوریم، به کجا مراجعه می کنیم؟ به حزب. آنگاه کمیته مرکزی به کمیته های محلی رهنمود می دهد تا کمونیست ها را به جبهه ی جنگ اعزام دارند. همین شیوه را در مسائل دیگر نیز به کار می بندیم. در کشاورزی، در تدارکات و در همه عرصه های دیگر.»

تروتسکی حتی بدتر از اینها، در حمله به اپوزیسیون کارگری در دهمین کنگره حزبی این طور بحث کرد:

«اپوزیسیون کارگری با شعارهای خطرناکی به میدان آمده است، از اصول دموکراتیک بت ساخته و حق کارگران به انتخاب نمایندگان را فراسر حزب قرار داده است، آن گونه که حزب نمی بایست دیکتاتوری خود را اعمال کند. حتی اگر آن دیکتاتوری موقتا با دموکراسی کارگری درگیری داشته باشد.»

به همان طریق تروتسکی از حق موقت حکومت کارگری «اسپارتای پرولتاری» به منظور سربازگیری و میلیتاریزه کردن کار به مثابه ابزار اعمال انضباط کاری، پشتیبانی کرد.

اما این نظرات نادرست او تنها تاثیر جانبی بر پیشنهادات او در بحث اتحادیه های کارگری داشت. همین طور هم فتح سرکوبگرانه گرجستان که مسئول مستقیم آن استالین بود را نمی توان به ابتکار تروتسکی یا انحراف «جانشین گرایی» موقت او نسبت داد.

با تمام این احوال این حقیقت دارد که در اظهارات تروتسکی طی سال های ۱۹۲۰-۱۹۲۱ و همین طور در کتاب «تروریسم و کمونیسم» (بدترین اثر تروتسکی) جایگزینی حزب به جای طبقه و جایگزینی حزب با رهبری حزبی تا آخرین مدارج آن توجیه شده است (لنین در این مورد اخیر حتی از یک «الیگارش» صحبت می کند) بدون این که به پیامدهای سیاسی و به ویژه

اجتماعی آن کمترین توجهی مبذول گردد.

در این دوره در نظرات تروتسکی دیگر از کارکرد مستقل شوراهای، از جدایی حزب و دولت هیچ سخنی در میان نیست.

تروتسکی که در سال ۱۹۲۱-۱۹۲۳ روند رشد بوروکراسی را حتی به لحاظ نظری توجیه کرده بود، تنها از سال ۱۹۲۳ به باز شناختن خطرهای آن آغاز نمود. او دیرتر از لنین اما پیگیرتر از او به مبارزه با این آفت برخاست. آن هم در جبهه ای که گمان می رفت می تواند این نبرد را به پیروزی برساند؛ در داخل خود حزب، مبارزه در راه دموکراسی درون حزبی برای اپوزیسیون چپ، پلی ضروری برای گذر به مبارزه برای دموکراسی شورایی بود. تروتسکی و طرفدارانش هنوز از این که به طور هم زمان به کارگران در داخل و خارج از حزب مراجعه کنند، ابا داشتند. بی تردید آن ها هنوز نمی خواستند که از بالای سر رهبری حزب با کارگران بیرون حزب تماس بگیرند. بعدها آن ها این مرحله را پشت سر گذاشتند.

رفتار آنان از یک برخورد «سانتریستی» ناشی نمی شد، بلکه از برآورد بدبینانه از سطح خود- فعالیتی طبقه کارگر روس ریشه می گرفت و با این برداشت همراه بود که انقلاب روسیه وارد یک مرحله قهقهرایی تاریخی شده است. در چنین شرایطی تلاش برای احیای دموکراسی کارگری (دموکراسی شورایی) باید از خود حزب آغاز می شد. تنها حزب قادر بود که شرایط احیای تدریجی دموکراسی شورایی را فراهم سازد.

در آغاز به نظر می رسید که تدابیر تروتسکی در این عرصه که از مبارزه «منشور ۴۶ نفره» یعنی اولین دوره اپوزیسیون چپ الهام گرفته بود، با موفقیت روبرو شود. هئیت سیاسی به پیشنهادهای او رای مثبت داد. اما همه چیز روی کاغذ باقی ماند، در عمل دستگاه حزبی که پیرامون استالین گرد آمده بود. کارزار تمام عیاری به راه انداخت تا صدای مخالفین را خفه کند، بحث و گفت گو را مانع سازد، به تفکر مستقل عقاید کادرها را مهار کند، دنباله روی و فرمانبری را در زیر لوای «سانترالیسم دموکراتیک» رواج دهد.

همه اعضای دفتر سیاسی از زینویف و کامنوف گرفته تا بوخارین، ریکوف و تومسکی از این مصوبات پشتیبانی کردند. این نشانه گسستی کامل با سنت های جنبش بلشویکی و حزب کمونیست روسیه، که برخلاف همه دعای استالینیست ها و مخالفین دروغ پرداز لنین، پانزده سال تمام همواره بر بحث و گفت گویهای باز و آزاد و نبرد عقاید تأکید داشتند.

این گذری بود از سانترالیسم دموکراتیک به سانترالیسم بوروکراتیک؛ از نظر تشکیلاتی برای برچیدن دموکراسی درون حزبی بدین ترتیب عمل می شد که کارمندان حزبی را به جای انتخاب آن ها توسط اعضا از بالا بر می گماشتند. پیامد جامعه شناختی این روند عبارت بود از رشد بی درو و پیکر دستگاه اداری، تعداد کارمندان حزبی که پس از انقلاب به هزار نفر هم نمی رسید، در سال ۱۹۲۲ ده برابر و به زودی هزار برابر شد. دستگاه بوروکراسی شوروی از طبقه کارگر جدایی گرفت و به تدریج به یک قشر ممتاز و انگل اجتماعی در درون جامعه شوروی تبدیل شد.

«منشور ۴۶ نفره» این روند انحرافی را در اکتبر ۱۹۲۳ با بصیرت ویژه ای توصیف نموده است. سخن آن ها طینی پیشوگوانه دارد و همان حرفی است که بسیاری با سالها تأخیر تکرار می کنند:

«ما در زیر رداي یکپارچگی رسمی در واقع با جماعت برگزیده ای سر و کار داریم که خود را با سلیقه یک جمع کوچک انطباق داده اند و با شیوه عملی طرف هستیم که از سوی همین جمع هدایت می گردد... با وجود چنین اعمال نظرهای کوتاه فکرائه ای در رهبری حزب دیگر نمی تواند به سان یک جمع زنده و خلاق در خدمت واقعیتی باشد که با هزار رشته به آن پیوند خورده است. در عوض ما شاهد هستیم که حزب هرچه بیشتر و عیان تر به دسته ای از رهبران و انبوهی نوکر تقسیم می گردد، کارمندان حرفه ای حزب که از بالا گماشته می گردند و سایر توده حزبی که در زندگی روزمره هیچ نقشی ندارد. این واقعیتی است که همه اعضای حزب با آن آشنا هستند. اعضای که با دستورهای کمیته مرکزی یا حتی کمیته های حکومتی

مخالف هستند و آن ها را نمی پذیرند، یا افرادی که از مشاهده کاستی ها و خطاهای و نارسایی ها ناراضی هستند، از طرح این مسائل در گردهمایی های حزبی وحشت دارند. از این هم بیشتر درباره این مسائل حتی با نزدیکان خود نیز، اگر از محکم بودن دهان آن ها مطمئن نباشند، صحبت نمی کنند.

بحث آزاد در داخل حزب عملاً از میان رفته است. صدای اعضای حزب به گوش نمی رسد. امروز کمیته دولتی و کمیته مرکزی حزب کمونیست دیگر از جانب توده های حزبی معرفی و انتخاب نمی شوند. برعکس این مقامات رهبری حزب هستند که نمایندگان کنفرانس ها و جلسات حزبی را انتخاب می کنند، و جلسات نیز به طرز روزافزونی به مجالس اعلام دستورات مقامات رهبری بدل گشته است.

رژیمی که در درون حزب شکل گرفته دیگر قابل تحمل نیست. این دستگاه قوه ابتکار اعضای حزب را می فرساید و جای حزب را با یک دستگاه اداری گماشتگان پر می کند که در دوران عادی کار خود را پیش می برد، اما در دوران بحرانی لاجرم لنگ خواهد ماند.»

آیا در چنین اوضاع و احوالی تلاش تروتسکی و اپوزیسیون چپ برای احیای دموکراسی درون حزبی یک خیالیافی بوده است؟ اما این کوشش هم که توده کارگران سرخورده و منفعل شده که به هر حال از اپوزیسیون پشتیبانی می کردند. دوباره به صحنه فعالیت سیاسی برگردند، نمی توانست حاصلی داشته باشد؟ امروزه طبق اسنادی که از آرشیو اتحاد شوروی منتشر شده ما می دانیم که اپوزیسیون چپ در آغاز نه تنها در کمیته مرکزی حزب، بلکه در کل شاخه حزبی مسکو دارای اکثریت بود. این نتیجه یک نظرخواهی است که استالین و دارودسته اش آشکارا آن را دست کاری کردند. از نظر تاریخی این فراخوانی بود به وجدان، سنت و سرشت کادرهای رهبری بلشویکی، به حساسیت سیاسی و درک تنوریک آن ها. این تلاش به شکست انجامید! تراژدی این ناکامی در این جاست که همه این کادرها دیر یا زود به وخامت اوضاع پی بردند اما معمولاً چنان دیر که دیگر کار از کار گذشته بود

و بهای آن را با جان خود پرداختند. طبقه کارگر روس، کارگران جهان و جامعه شوروی برای این فاجعه بهای بسیار سنگینی پرداخت و جان های بی شماری را قربانی کردند.

تروتسکی مدت ده سال تمام یعنی از سال ۱۹۲۳ تا ۱۹۳۳ با مسأله ترمیدور شوروی، یعنی مسأله ضد انقلاب سیاسی در اتحاد شوروی دست و پنجه نرم کرد. همگام با این پیکار او تلاش داشت که رابطه خود- سازماندهی طبقه با سازمان پشاهانگ را در پرتو تجارب حاصله از کژروی های بوروکراتیک اولین دولت کارگری به طور تنوریک مطالعه کند. نه تنها این تجارب بلکه با ظهور خطر فاشیسم در آلمان و با توجه به تجربه اعتصاب عمومی کارگران انگلیس در سال ۱۹۲۶، تروتسکی درباره مناسبات طبقه، اتحادیه های توده ای، شوراهای احزاب کارگری به نتایجی رسیده بود که در جریان رویدادهای تراژیک انقلاب اسپانیا در سال ۳۷-۱۹۳۶ درستی آن ها اثبات گردید. این نتایج را می توان در تزه های زیر خلاصه کرد:

۱- طبقه کارگر نه به لحاظ اجتماعی و نه از نظر سطح آگاهی همگون نیست. ناهمگونی این طبقه لاجرم این امکان را پدید می آورد که چندین جریان سیاسی و یا چند حزب به وجود آید تا از جانب بخش های گوناگون این طبقه مورد حمایت قرار گیرند.

۲- طبقه کارگر برای نبرد روزانه موفقیت آمیز، برای دستیابی به اهداف اقتصادی و هم به آماج های فوری سیاسی (مثلاً در برابر فاشیسم) نیاز به درجه بالای از وحدت عمل طبقه دارد. از این رو وجود سازمان هایی ضرورت دارد که کارگران را با همه عقاید سیاسی و تعلقات تشکیلات گوناگون در بر بگیرند، و به مثابه جبهه واحدی از همه جریان ها و احزاب عمل کنند. اتحادیه های توده ای و شوراهای نمونه های چنین سازمان هایی هستند. در انقلاب اسپانیا کمیته های رزمندگان مسلح به ویژه در کاتالونی چنین نقشی به عهده داشتند.

۳- چنانچه برخی از سازمان های توده ای (در جوامع بورژوایی) در درازمدت به طور کامل توسط دستگاه هایی رهبری

می شوند که تا درجه بالایی در حکومت بورژوایی ادغام می شوند، این به معنای آن نیست که آن ها صرفاً تشکل های جهت دادن و کنترل طبقه کارگراند. این سازمان های توده ای مالکیتی تعارض آمیز دارند و دست کم تا حدودی ابزار بالقوه رهایی و خود فعالیتی طبقه کارگراند. آن ها «نطفه دموکراسی کارگری در چارچوب دموکراسی بورژوایی اند».

۴- حزب انقلابی با سایر احزاب کارگری اساساً از این جهت متفاوت است که در برنامه، استراتژی و عمل خود از منافع مستقیم و تاریخی طبقه کارگر به طور نامحدود دفاع می کند و هدف آن برانداختن دولت بورژوایی و شیوه تولید سرمایه داری و بنای یک جامعه بی طبقه سوسیالیستی است.



۵- همان قوانین با تغییرات لازم و ضروری را باید در مورد ایجاد حکومت کارگری و اشکال اعمال قدرت سیاسی رعایت نمود (احتمالاً به استثناء موارد حساس بروز جنگ داخلی). در این فرآیند نقش رهبری حزب انقلابی نه با اقدامات اداری و نه با اعمال فشار بر بخشی از طبقه کارگر، بلکه از طریق جلب اعتماد سیاسی کارگران باید انجام گیرد. این نقش همان گونه که در جمهوری دموکراتیک آلمان به خوبی بیان شده بود، رهبری تنها با کاربرد اصل کارایی در حوزه سیاست قابل تحقق است. از این مفهوم چند نتیجه عملی حاصل می شود: جدایی کامل حزب و دولت؛ اعمال مستقیم قدرت نه از سوی حزب پیشتاز بلکه از جانب ارگان های دموکراتیک منتخب کارگران و زحمتکشان؛ یک نظام چند حزبی: «کارگران و دهقانان می بایستی آزاد باشند به هر کس درون شوراهای رای بدهند». (تاکید از ماست)

۶- دموکراسی سوسیالیستی. دموکراسی درونی اتحادیه های کارگری و دموکراسی درون حزبی (حق ایجاد گرایش و جناح) تأثیر متقابل بر یکدیگر دارند. این ها نه مفاهیمی انتزاعی بلکه پیش شرط های عملی مبارزه مؤثر کارگران در راستای بنای صحیح سوسیالیسم اند. بدون دموکراسی سوسیالیستی، بدون تشکیل جبهه واحد کارگری پیشبرد مبارزه پیروزمند کارگری در بهترین حالت مخاطره آمیز و در بدترین حالت غیرممکن است.^۱

در این تزه ها لازم است تأملی بر تزه ۵ شود. در این تزه به وضوح اشاره شده است که مقام حزب در جامعه پس از استقرار حکومت کارگری باید بر اساس اعتبار سیاسی کسب شده توسط حزب میان کارگران انجام گیرد، و نه از طریق "اقدامات اداری و اعمال فشار". به سخن دیگر چنانچه شوراهای کارگری منتخب اکثریت کارگران، به حزب در صدر حکومت نیاز داشتند محققاً آن حزب را برگزیده و در غیر اینصورت حزب کنار می رود.^۲

از زمان تدوین این تزه ها در سال ۳۶-۱۹۳۰ در شرق و غرب هیچ تغییری روی نداده است که اعتبار آن ها را باطل کند. برعکس تحولات تاریخی بعدی، هم در کشورهای سرمایه داری و هم در به اصطلاح «کشورهای سوسیالیستی» سابق مناسبت تاریخی و نظری آن ها را بطور کامل تأیید کرده است.

بنابراین، برای توضیح نقل قول یاد شده توسط رفیق آرمان مبنی بر اینکه حزب پیشتاز: "باید این زمینه را ایجاد کند که شوراهای کارگری در راس تصمیم گیری های طبقه کارگر قرار بگیرند و این حزبی که تدارکات ماقبل از آن دوره را آماده نموده باید به طور کامل

۱- جزوه ارنست ماندل پیرامون خود- سازماندهی طبقه کارگر

۲- چنانچه این شیوه بلشویکی را با روش مداخله سازمان هایی که توسط عده ای روشنفکر در خارج از کشور و بدون پشتوانه کارگران پیشرو ساخته شده و خود را "پامبران" کارگران می دانند، مقایسه شود؛ تفاوت یک جریان سوسیالیست های انقلابی و عده ای خرده بورژوا فخر فروش آشکار می گردد.

واضح و شفاف خود را منحل کند" (نقل از مازیار رازی)، باید ذکر شود که حزبی که برای تسخیر قدرت به شوراهای کارگری کمک رسانده؛ پس از انقلاب باید "زمینه را ایجاد کند" (یعنی زمینه و تدارک تحویل قدرت به منتخب کارگران یا شوراهای کارگری) - لذا برای این اقدام زمانی نمی توان تعیین کرد، زیرا این روند بستگی به آمادگی شوراهای کارگری دارد، سپس آن حزب خود را از مقام رهبری جامعه عزل کند (یعنی به عنوان حزب رهبری کننده کارگران به طور کاملاً واضح و شفاف خود را منحل کند)؛ چه زمانی؟ زمانی که شوراهای کارگری در راس تصمیم گیری های طبقه کارگر قرارگیرند (این امر در شرایط عادی و غیر استثنایی و به مثابه یک وظیفه آگاهانه و عاجل، دهها سال به طول نمی انجامد). البته این حزب در صورت لزوم می تواند همانند سایر احزاب به فعالیت سیاسی ادامه دهد. اما به قول تروتسکی: با رعایت اصل: "جدایی کامل حزب و دولت؛ اعمال مستقیم قدرت نه از سوی حزب پیشتان بلکه از جانب ارگان های دموکراتیک منتخب کارگران و زحمتکشان".

در پیوند با ساختن حزب در ایران دو انحراف ظاهر گشته است. انحراف سازمان های سنتی^۱ (که حزب خود را ساخته و دستور العملی به تمام کارگران به پیوستن به حزبشان صادر می کنند). انحراف دیگر؛ انحراف گرایشات آنارکو- سندیکالیستی و سندیکالیستی است^۲ که حزب را تحت لوای اینکه: "عده ای روشنفکر قیم مآب می خواهند همانند حزب بلشویک در شوروی سرنوشت ما را رقم بزنند"؛ مردود اعلام کرده و فعالیت کارگری را تنها بر محور مسایل روزمره صنفی/سیاسی متمرکز می کنند.



البته سوسیالیست های انقلابی با سازمان سیاسی سنتی و با رهبران گرایشات

^۱- کمونیزم و حزب کمونیست کارگری (نقد مواضع منصور حکمت) <http://www.iwsn.org/aashr/2/razi/hkk/htm.htm>

اتحاد عمل نیروهای چپ کارگری یا "اتحاد بزرگ هواداران سوسیالیسم" (نقد مواضع محمد رضا شالگونی- راه کارگر) <http://www.iwsn.org/aashr/2/razi/ferg/5.htm>

^۲- آقای محسن حکیمی، سنگ بزرگ علامت نژاد است! <http://www.iwsn.org/aashr/2/razi/ferg/2.htm>
تشکیل کارگری علیه سرمایه داری: از چه نوعی؟ (نقد مواضع محسن حکیمی) <http://www.iwsn.org/aashr/2/razi/hez/2.htm>
آقای جعفر عظیم زاده، کدام گام های عملی؟ <http://www.iwsn.org/aashr/2/razi/ferg/3.htm>

بدیهی است در وضعیت استثنائی (جنگ و حملات ضد انقلاب و غیره) و یا تا زمانی که شوراهای کارگری آماده قدرت گیری نباشند، حزب با تأیید و پشتوانه همان کارگرانی که انقلاب را سازمان داده اند موقتاً در قدرت باقی می ماند (اما این یک اقدام استثنائی است و حزب باید آگاهانه با استفاده از تمام ابزار برای آماده کردن شوراهای کارگری برای به دست گرفتن قدرت سیاسی و انحلال موجودیت رهبری کننده خود کوشا باشد).

بنابراین، سوسیالیست های انقلابی، در ترسیم چشم انداز سیاسی خود باید استراتژی و یا اصول ساختاری و نه موارد تاکتیکی و یا ادواری را برجسته کنند.

سندیکالیستی و آنارکو- سندیکالیستی به جدل سیاسی برای مبارزه سیاسی با آنها یا متقاعد کردنشان؛ ادامه خواهند داد. اما، آنان در میان کارگران که در وضعیت کنونی از پایه های اصلی سندیکالیست ها و آنارکو سندیکالیست ها متشکل شده اند؛ قصد مداخله و جلب آنان به برنامه انقلابی را نیز داشته (بدیهی است که حزب کارگری را تنها با عده ای روشنفکران نمی توان ساخت). در نتیجه، در وضعیت کنونی، از لحاظ تاکتیکی حائز اهمیت است که سوسیالیست های انقلابی در دخالت های خود اصول ساختن حزب را روشن و واضح بیان کرده و وجه تمایز خود را با گرایشات خرده بورژوا سائریست (که آنها نیز به ظاهر خواهان ساختن حزب کارگری هستند) به نمایش گذارند. بدین ترتیب یک تبدیل انقلابی در مقابل رفرمیست ها، سندیکالیست های راست و چپ و سازمان های سنتی سائریست و غیره؛ ارائه دهند.

تاکید بر استراتژی ساختن حزب پیشتان انقلابی از محور های دخالتگری سوسیالیست های انقلابی، تا زمان تشکیل آن حزب، خواهد بود. اما در کنار آن، باید با صراحت بیان گردد که پس از تسخیر قدرت و سرنگونی نظام سرمایه داری: «همه قدرت به دست شوراهای باید متمرکز گردد و نه قیم هایی روشنفکر بی ارتباط به جنبش کارگری. این مطالبه در عین حال در خنثی سازی اقدامات رهبران انحرافی سندیکالیستی علیه حزب لنینی، بسیار حائز اهمیت خواهد بود.

باید توجه شود که سوسیالیست های انقلابی حزب خود را باید همراه با کارگران پیشرو بسازند (حتی اگر اکنون کارگران پیشرو به این نظر اعتقادی نداشته و یا آماده پذیرش آن نباشند).

ادامه مباحثات در شماره آتی



حزب پیشتان کارگری

محورهای اساسی

تاکتیکی برای مداخلات عمیق تر میان کارگران پیشرو

انگیزه اصلی ایجاد «حزب پیشنهادی کارگری»، ریشه در تکامل سیاسی ناهمگونی در طبقه کارگر دارد. در درون طبقه کارگر به مفهوم «عام کلمه»، حتی در وضعیت عادی سرمایه داری، توده های کارگر تحت نفوذ عقاید و ایدئولوژی بورژوازی قرار می گیرند. در درون طبقه کارگر به راحتی و سرعت گرایش های فرمیستی، ممانعت جو، فرصت طلب و خرده بورژوازی ظاهر می گردند، که در تقابل با منافع درازمدت خود کارگران قرار گرفته و ناخواسته به تقویت سیاست های بورژوازی کمک می رسانند. بورژوازی با تمام قوا و با در دست داشتن دولت و تمام نهادهای وابسته به آن (حکومت، قوای قضایی، مجریه و مقننه؛ رسانه های عمومی؛ مساجد؛ نهادهای کارگری و وابسته به رژیم مانند خانه کارگر و غیره) و تمام امکانات مالی و انتظامی؛ به این ناهمگونی دامن می زند. هر چه طبقه کارگر متفرق تر، ناهمگون تر و بحران زده تر باشد؛ استیلای سرمایه داری درازمدت تر خواهد بود. باید یادآور شد که دولت سرمایه داری تنها با روش سرکوب و کشتار حاکمیت خود را اعمال نمی کند؛ که از روش های دیگری، مانند نفوذ سیاسی در درون تشکل های توده ای و علنی کارگری، نیز استفاده می کند. بنابر این تا زمانی که نظام سرمایه داری در جامعه مستقر باشد؛ احزاب علنی و توده ای کارگری هرگز نمی توانند به یک حزب کارگری رزمنده، کارا و پرنفوذ مبدل گردند. به سخن دیگر، حزبی که هدفش تدارک و سازماندهی سیاسی و تشکیلاتی کارگران در راستای تشکیل یک حکومت کارگری است، باید خود را به صورت غیر علنی سازمان دهد (البته تا دوره اعتدالی انقلابی). لازم به توضیح نیست که سازمان های علنی توده ای مانند سندیکاها، اهداف و مقاصد خود را در راستای امور صنفی و سیاسی حول مطالبات صنفی و دمکراتیک دنبال می کنند و در تناقض با حزب پیشنهادی کارگری نیستند. در نتیجه؛ هدف اساسی حزب پیشنهادی کارگری، این نیست که کل طبقه کارگر را به خود جلب کند. هدف اساسی، جلب آگاه ترین عناصر و یا پیشروی کارگری است. اما در عین حال، حزبی که قصد جلب آگاه ترین انقلابیون طبقه کارگر را دارد، نمی تواند یک

حزب «روشنفکران» که خارج از طبقه قرار گرفته و صرفاً «دستور عمل» صادر می کند، باشد. حزب پیشنهادی کارگری باید محور فعالیت های خود را در درون تشکل های و محافل کارگری متمرکز کند. چنین حزبی باید متشکل از ترکیب «کارگر روشنفکران» (کارگران پیشرو) و «روشنفکر کارگران» (روشنفکرانی که در گفتار و کردار در جبهه کارگری قرار گرفته و مورد تأیید کارگران پیشرو قرار دارند)، متشکل شده باشد. صرفاً از طریق این پیوند و مداخله مشترک این دو بخش از مبارزان کارگری در مبارزات واقعی توده هاست که حزب پیشنهادی عملاً حقانیت رهبری توده ها را به دست می آورد. حقی که به هیچ وجه نمی تواند از پیش اعطاء شده قلمداد شود. هر سازمانی که مدعی این حق بوده و مورد تأیید کارگران نباشد، محکوم به شکست است. برای سوسیالیست های انقلابی مسئله ساختن یک حزب کارگری مبارزه برای به دست آوردن این حق از کارگران است. چنین اعتمادی صرفاً با مداخله روزمره فعالان حزب در جنبش کارگری به دست می آید. زیرا که توده های کارگر نه از طریق مطالعه، نه از طریق تبلیغات شفاهی رادیو تلویزیونی و اینترنتی؛ بلکه فقط از راه تجربه خود، از فعالان انقلابی شناخت به دست می آورند. در نتیجه، بدون شرکت فعال در مبارزه واقعی کارگران، هیچ راه دیگری برای تأثیرگذاری و جمع بندی تجارب آنان وجود ندارد. «تئوری» های تدوین شده در اطاق های در بسته و یا تشکیل سازمان های «کارگری»، «کمونیستی» و «انقلابی» بدون شرکت در مبارزات واقعی کارگران و جلب اعتماد آنان، همه فاقد ارزش هستند. در عین حال، این حزب نمی تواند دنباله رو کل طبقه کارگر باشد، زیرا که کل طبقه کارگر الزماً به سیاست های درست همزمان با هم دست نمی یابد. حزب پیشنهادی انقلابی، برنامه خود را از درون جنبش عملی کارگری و تجارب نظری و عملی جنبش کارگری در سطح بین المللی استنتاج می کند. این برنامه در درون جنبش کارگری به آزمایش گذاشته شده، صیقل یافته و نهایتاً برای مداخلات بعدی تدقیق می یابد. برنامه طبقه کارگر برای امر دخالتگری در مسایل صنفی، سیاسی و در نهایت تدارک برای کسب قدرت

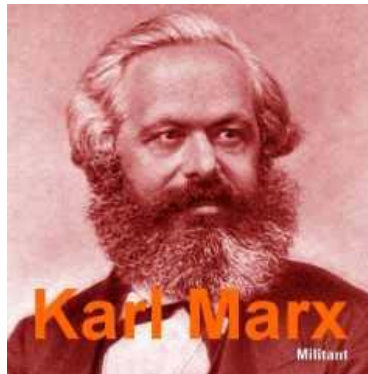
سیاسی، توسط طبقه کارگر از درون یک سازمان علنی نمی تواند ظاهر گردد؛ زیرا کل طبقه کارگر به علت ناهمگونی سیاسی در آن، قادر به ساختن یک حزب کارگری و تدوین یک برنامه انقلابی جامع نیست. عقاید بورژوازی و خرده بورژوازی با سرعت در درون حزب های توده ای کارگری رخنه کرده و آنان را آغشته به انحراف های فرمیستی می کنند. تجارب جنبش کارگری حداقل در یک قرن گذشته در سطح بین المللی نشان داده که برای جلوگیری از نفوذ عقاید فرمیستی در درون جنبش کارگری، حزب پیشنهادی کارگری ضروری است. اتکا به سازمان های بی درو پیکر کارگری (به ویژه در کشورهای نظیر ایران) - حتی با پسوند «ضد سرمایه داری» و «لغو کارمزدی»، بیچیدن نسخه برای شکست انقلاب آتی است. حتی اگر این احزاب متشکل از ترکیبی از سازمان های «کمونیستی»، «دمکرات» و «انقلابی» باشند؛ تغییری در ماهیت آن داده نمی شود. سازماندهی کارگری بایستی جدا از نظارت دولت بورژوازی و گرایش های خرده بورژوا صورت بگیرد. البته باید وجه تمایزی مابین طبقه کارگر بطور اعم و کارگران پیشرو بطور اخص قائل شد. پیشروی کارگری - رهبران طبیعی و عملی طبقه کارگر - از آگاهی بالاتری از کل طبقه کارگر برخوردارند، زیرا که برخلاف توده طبقه کارگر، این قشر بطور پیگیر در جزر و مد، افول و اعتدالی مبارزات کارگری بطور فعالانه درگیر است. بدیهی است که این قشر به علت موقعیت خود در جنبش کارگری قادر به کسب آگاهی سوسیالیستی و تدوین برنامه انقلابی، بدون دخالت حزب پیشنهادی کارگری، است. اما، اولاً کسب آگاهی سوسیالیستی به سرعت و دقتی که توسط یک حزب پیشنهادی کارگری به آن منتقل می شود نخواهد بود، زیرا رهبران عملی طبقه کارگر به علل درگیری مرتب در تجارب کارگری قادر به جذب کلیه نظریات و تجارب جنبش کارگری در سطح ملی و بین المللی در اسرع وقت نخواهند بود. اضافه بر این در مواقعی کارگران پیشرو عقب تر از کارگران می افتند و برخوردهای بورکراتیک پیدا می کنند (مانند وضعیت کنونی کارگران پیشرو). ثانیاً به علت ارتباط تنگاتنگ پیشروی کارگری به کل طبقه کارگر،

حمید حمید

جهان‌بینی را می‌طلبد: کاری که بر تمام میراث کلان مارکسیستی از فلسفه، منطق، روش‌شناسی علمی تاریخی، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، مردم‌شناسی، هنر و علم و بالاخره دانش تاریخی و علم تاریخ ناظر باشد.

میهن ما در تمامی دورانی که مارکسیسم در معرض چنین بازاندیشی و آزمون ریشه‌ای قرار داشت در شرایط وخیم یک سلطه‌ی جبارانه از سانسور و خفقان به سر می‌برد و به همین سبب فرصت‌های طرح و اشاعه‌ی نتایج این بازاندیشی‌ها یا پرداختن به آن فوت می‌شد و نسل جوان ایرانی از آن زمان چون بسیاری مواهب دیگر از آشنایی با دستاوردهای ناشی از تفکر بنیادی در مارکسیسم نیز بی‌بهره ماند. تذبذب آرمانی و بی‌بنیادی اعتقادی روشنفکرانی که زمانی به جریان چپ ایران تعلق داشتند و بعدها یا از بی‌غول‌های باورهای ارتجاعی سر در آوردند و معرفت را یا با عصا و ریش معاوضه کردند و یا به اقلیم حاکمیت در مقام خدمت‌گذار به درپوزگی رفتند که در مرگ شوق جوانان ما برای رجعتی به سامان مارکسیسم تأثیری مرگبار داشت. ولی امروز گویی رسالت دیگری فراروی ما و البته شماسست. رسالت یک بازگشت «متصلانه» و همراه با «مسئولیت» به تمامیت جوهری مارکسیسم.

گمان من این است که چنین بازگشتی باید مؤکداً بر اصول و پرستش‌هایی ناظر باشد. اصولی که نخستین آن بریدن مطلق از شکلک مارکسیستی استالین است. ما می‌بایستی یک بار برای همیشه با درک ماهیت سیال دیالکتیک مارکسی دریا بیم که در صندوق استالین «نسخه‌ی» ناآرام دیالکتیک مارکسیست و «نسخه‌ی» یک بار و برای همیشه دردها وجود ندارد و سوسیالیسم کلیشه‌ای و عوامانه با سوسیالیسم مارکسیستی به مثابه‌ی مرحله‌ای از گذار و لذا منطبق با «شرایط مشخص» بر سر هیچ سازگاری نیست. ما می‌بایستی دریا بیم که سانترا لیسیم پرولتری مارکسیستی نمی‌تواند بهانه‌ای به قصد اعمال «جباریتی» قرار گیرد که مالا همه‌ی ارزش‌های دمکراتیک سوسیالیسم را که اساسش بر انسان‌گرایی، خلاقیت، آزادی و کار هدایت شده‌ی انسان مبتنی‌ست و به میراث مثبت ساختار فرهنگی توده‌ها به مثابه‌ی ملاط نیرومند



جهان ما در روند دیگرگونی‌های شگفتی‌ست که اگرچه نمودی نابسامان دارد سرشت آن قویاً بر عملکرد اصول دیالکتیکی استوار است. گردن‌گذاری به این واقعیت برای ما در مقام نهیب هشدار دهنده‌ای به قصد رجعت به خویش و بازخوانی خطاهاست.

از تاریخ ورود اندیشه‌ی مارکسیستی به محافل روشنفکری و سیاسی و دانشگاهی کشور ما دیرینه‌ست که می‌گذرد. با این همه چون در بسیاری دیگر از زمینه‌های مربوط به تفکر علمی مارکسیستی، جوانان ما هنوز دریافت درستی از معنای مارکسیستی تاریخ و تحولات اجتماعی و منطق و روش‌شناسی علمی مارکسیستی و ضرورت وجودی این مقولات برای اعمال یک رویکرد علمی به تاریخ و تحولات اجتماعی جامعه‌ی ما ندارند، هر آن چه در این باره هست ناشی از آموزش‌های کلیشه‌ای و نادرستی‌ست که یا از سوی ترجمه‌ی ناصواب پاره‌ای آثار از مفسران اولیه‌ی مارکسیسم القاء شده است و یا از طریق ترجمه‌ی آثار ضد یا شبه مارکسیستی فراهم آمده که محافلی با مقاصد خاص و در جهت تحریف مارکسیسم و با سرمایه‌ی منابع شناخته شده و مشکوکی به انتشار آنها کوشیده‌اند.

تاملات ریشه‌ای در زمینه‌ی جوهر واقعی مارکسیسم و انطباق رویدادها و حوادث بزرگ نیم قرن گذشته در حیات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی ایران و جهان با آموزش‌های کلاسیک مارکسیسم بیان مجددی (و نه بازنگری) از این

همواره خطر عقب‌نگه داشتن سیاسی و تشکیلاتی قشر پیشرو توسط توده کارگر وجود خواهد داشت. البته پیشرو کارگری چنانچه در انزوا و بدون امر دخالتگری در جنبش کارگری به فعالیت خود ادامه دهد، قادر به جذب آگاهی سوسیالیستی خواهد بود. اما، در آن صورت خطر آن وجود خواهد داشت که همان قشر پیشروی کارگری مبدل به «روشنفکران» بی ارتباط با جنبش گردد. بهر رو، قشر پیشرو تا زمانی «پیشرو» است که اتصال ارگانیک و روزمره خود را با کل طبقه کارگر حفظ کند. بنابر این، حزب پیشتاز کارگری، از دو اصل تفکیک ناپذیر از یکدیگر تشکیل شده است. از یکسو، تشکیلات کارگران سوسیالیست انقلابی در یک حزب مجزا از توده‌ها، محکم و با انضباط بر محور یک برنامه انقلابی؛ و از طرف دیگر درگیری نزدیک و روزمره این حزب با جنبش‌ها و مبارزات ویژه و خودانگیزته کارگری. به سخن دیگر، حزب پیشتاز کارگری، در عین حال هم خواهان تفکیک تشکیلاتی و نظری خود از طبقه (به منظور مبارزه با رفرمیسم) بوده؛ و هم خواهان پیوند مبارزاتی و عملی با طبقه کارگر (برای مداخله در مسایل روزمره کارگری) می‌باشد. چنین حزبی نیز مانند هر پدیده اجتماعی از وحدت تضاد تشکیل می‌شود. جدا و مستقل کردن یکی از عناصر این وحدت به ضد کل آن هدف منتهی می‌شود. زیرا که از یکسو، حزب پیشتاز بدون ارتباط نزدیک با طبقه و پیوند واقعی با آن، تبدیل به یک فرماندهی بورکراتیک توسط «رهبران خودسر و بی اعتبار» می‌شود؛ و از طرف دیگر، پیوستن عناصر پیشرو به جنبش عمومی طبقه بدون داشتن سازمان مجزا، به تحلیل بردن آگاهی کمونیستی در آگاهی طبقه کارگر (که از لحاظ سیاسی یک آگاهی خرده بورژوازی و اسیر ایدئولوژی بورژوازی است)، منجر می‌شود. تنها روش غلبه بر این تناقض عینی در جامعه سرمایه داری؛ ایجاد یک حزب غیر علنی متشکل از بهترین عناصر پیشروی کارگری است.

مازیار رازی - تابستان ۲۰۰۸

آیا مارکسیزم مُرده است؟

ارتباط بین ارزش‌های سوسیالیستی و سنن والا و تاریخی جامعه می‌نگرد، نفی کند. پس از این گسستن است که لزوماً بدنه‌ی اصلی خود مارکسیسم یعنی میراث علمی مارکس در منظر رجوع ما قرار می‌گیرد، منظری که در رجعت متاملانه‌ی ما از پرداختن به آن گریزی نیست.

آیا بین فلسفه‌ی تماماً «انسانی» و «عمل‌گرای» مارکس که «پراکسیس» جوهر آن است و «دیالکتیک طبیعت» انگلس تناقضی آشکار و آشتی‌ناپذیر وجود دارد؟ یا اینکه آندو دو تبیین مرکزی از یک حقیقت یگانه‌اند؟

آیا در «مارکس جوان» و مارکس «سرمایه» از منظر چهارچوب کلی و جوهر مایه‌ی تفکر مارکسیستی تضادی است؟ یا این که در حقیقت «سرمایه»، تعمیم تمامی جوهر «نوشته‌های فلسفی و اقتصادی ۱۸۴۴» است؟

لنین تا چه حد به میراث کامل مارکسی وفادار ماند؟ و اگر به راستی در او هیچ چیز جز تبلور تمامی تفکر مارکسی همراه با تعمیم‌هایی خردمندانه در مورد شرایط روسیه نیست، اولاً این تعمیمات کدامند و ثانیاً آیا چنین تعمیم‌هایی «همه جا» و در «همه شرایط» قابلیت کاربرد دارند؟ علاوه بر اینها آگه به راستی تمام میراث لنینی تبلور یک کاربرد یک پارچه و «فهم» اصول تفکر مارکسیست، در قلمرو تفکر فلسفی، علمی و روش شناختی و تعبیری تفاوت‌های آشکار بین «یادداشت‌های فلسفی» و «ماتریالیسم و امپریوریتیسیسم» را چگونه باید توجیه کرد؟ آیا این شیوه‌ی مارکسیستیست که - حتی در مقام سلطه‌ی یک حزب فراگیر مارکسیستی - در جامعه‌ی از لحاظ اقتصادی و اجتماعی «چندساختاری» برنامه‌ی چنان که گویی وحی منزل و داروی درد و محرک تحول همه‌ی ساختارها و درمان یک بیماری پیچیده و مرکب است ارائه داد و با تقسیم جامعه به دو اردوگاه «من» و «او» تمامی طبقات و لایه‌های وابسته به قشرهای وسیع طبقات را با یک چوب راند و در قبال همه‌ی سنن تاریخی، فرهنگی و آرمانی این طبقات به مثابه‌ی مواریثی مرده از یک سنت منسوخ وضعی خصمانه گرفت؟ و بالاخره برای

این که ما میهمانان را به سوی یک جامعه‌ی واقعاً دمکراتیک سوسیالیستی هدایت کنیم راه ما کدامست؟ راه مارکس جوان یا مارکس «سرمایه»؟ راه علم‌گرایی تاریخ - طبیعی انگلس یا لنین؟ یا هیچ یک و یا همه؟ آیا در ارزیابی شرایط مشخص و تاریخی کشور معیار ما چه می‌تواند باشد؟ ماتریالیسم اقتصادی ارتدکس استالین یا ماتریالیسم تکنولوژیکی که به مارکس نسبت داده می‌شود یا ماتریالیسم انگلس که بر شالوده‌ی قانونمندی‌های یکبار و برای همیشه تبیین می‌شوند یا برنامه‌ی هوشیارانه و انعطاف‌پذیر اقتصادی - فرهنگی لنین و یا روند دیالکتیکی - تاریخی مارکس که با ملاط آهنینی از عمل و روند «شرايط مشخص» در «شرايط عام» آگاهی و حاکمیت مسلط، «روساخت - زیرساخت» و «زیرساخت - روساخت» ضمن رعایت نقش مسلم «انسان-عمل» و «عمل-انسان» در زمینه‌ی اجتناب‌ناپذیر روند تاریخی انسجام و قوام یافته است؟ همه‌ی این پرسش‌ها مواردیست که می‌بایستی در گستره‌ی وسیع از سوی همه‌ی کارشناسان دانش مارکسیستی در ارتباط با وضعیت کنونی جامعه‌ی جهانی مورد توجه قرار گیرد. کاری که در نهایت تاسف ناکرده مانده.

این حقیقت تلخ با بروز حوادثی که در اروپای شرقی و متعاقب آن در اتحاد شوروی رویداد بیش از پیش باطن خود را نمایاند، اگرچه پیشتر از آن واقعیت خود را در ناتوانی آرمانی، مکانیسم شکلگی و تنگ مایگی احزاب و سازمان‌های سیاسی در تحلیل واقعیت آنچه که به واقع می‌گذرد به منصفی ظهور گذاشته بود. به روشنی دیدیم که پس از بروز واقعه‌ی مربوط به اروپای شرقی و اتحاد شوروی همه‌ی آنانی که داعیه داران تفکر مارکسیستی به شمار می‌آمدند در دورانی از سرگیجه جوهر تنگ مایگی خویش را نسبت به حوادثی که قویاً بر بنیان قانونمندی‌های اجتناب‌ناپذیر دیالکتیک مارکسیستی تحقق می‌یافت از پرده برون افکندند و اگر نه به همان عبارات اما با همان معنی در کنار دستگاه‌های تبلیغاتی امپریالیسم به «مرگ مارکسیسم» و نجات و تجدید حیات و اصالت سرمایه‌داری باور آوردند. این همه جز این نبود که دو نسل

جریان چپ و نیروهای ساده و سرشار از امید وابسته به آن قربانی تهی‌مایگانی بودند که آنچه از مارکسیسم می‌دانستند تنها یک «شارلاتانی پراگماتیک» به شمار می‌آمد که در خدمت این یا آن سیاست ماکیاولیستی قرار داشت و در استتار نام مارکسیست - لنینیسم در پی تحریف سمت‌گیری اصلی توده‌ها می‌کوشید.

بدون شک رویدادهای اروپای شرقی و اتحاد شوروی از این ضرورت برخوردارند تا از سوی نیروهای چپ دقیقاً مورد توجه قرار گیرند و قانونمندی‌های آن حوادث و بخصوص بازیافت عملکرد قوانین «وحدت و مبارزه‌ی اضداد» و «جوهر و نمود»، «ضرورت امکان» و «رابطه‌ی جزء و کل» در آنها مورد امعان نظر قرار گیرد: قوانینی هک در بطن آن چه روی داد حضور فعال داشتند. ولی نتیجه‌گیری‌هایی که با سمت‌گیری ضد مارکسیستی از آن دو رویداد به عمل آمد قویاً فریبنده و تنگ‌نظرانه بود. به این لحاظ است که در این فرصت بدون دست یازیدن به یک تحلیل عمقی دیالکتیکی درباره‌ی آن حوادث دو پرسش اساسی است. آیا به راستی در اروپای شرقی و اتحاد شوروی این مارکسیسم بود که با شکست مواجه گردید؟ آیا سرمایه‌داری غرب واقعاً مسائل و بحران‌های ریشه‌ای خود را حل کرده است؟ واقعیت این است که کشورهای اروپای شرقی در حالی که بسیاری از جنبه‌های اقتصادی آنها از الگوهای سنتی سرمایه‌داری بنگاهی تبعیت نمی‌کردند، دهه‌ها سیاست، فرهنگ، ساخت اشتغال و ساختار طبقاتی آنها اساساً سرمایه‌داری بود. بنابراین اطلاق نوعی سرمایه‌داری دولتی کلیشه‌ای بر اساس سرمشق مادر در شوروی بیش از سوسیالیسم در مورد آنها صدق می‌کرد. نیروهای نهادی و طبقاتی که آن کشورها را به سمت سرمایه‌داری سوق می‌دادند اخیراً ریشه‌های عمیقی یافته بودند و تعمد در تبعیت از الگوی شوروی برای رشد و توسعه‌ی اقتصادی به دلیل فقدان هرگونه عنصر سازگار با شرایط اقتصادی، فرهنگی و تاریخی آن کشورها در آن الگوها از آنها نمونه‌هایی عقیم برای دستیابی به عناصر اصیل سوسیالیستی ارائه می‌کرد. تحولات اقتصادی و سیاسی «ملی‌گرایانه» و سرمایه‌دارانه که اخیراً در آن کشورها

بروز و ظهور یافته بود و به نحو چشمگیری اعجاب‌آور بود. هم‌اکنون این موارد نتیجه‌ی یک روند طولانی مؤسساتی و فرهنگی بود که بر شالوده‌ی نابرابری، فردگرایی، خودخواهی و حاکمیتی الیگارشیک استوار بودند. در این میان احکام بوروکراتیک صادره از سوی تکنوکراتیسم دیوانسالارانه شوروی نیز این خصایص را تشدید می‌ساخت. به باور من آنچه که در آن منطقه روی داد شکست مارکسیسم نبود به همان معنی که تاییدی بر توفیق و پیروزی سرمایه‌داری نیز نیست. خرده تضادهایی که به نحوی مصنوعی چندی از رحم مادر یعنی تمامیت جامعه‌ی سرمایه‌داری از طریق فشاری برون سیستمی برکنار نگاهداشته شده بود دقیقاً بر اساس تبیینی مارکسیستی لزوماً به آغوش مادر بازگشتند تا «باهم» و بطور طبیعی تضادهای ریشه‌ای جهان سرمایه‌داری را وخیم و وخیم‌تر سازند و در بارور ساختن قطب‌های طبیعی «تضاد» و آنتی‌ناپذیر کردن آنها برای تحقق آنچه پیش‌بینی مارکس است علت تامه باشند و از این منظر هر آنچه که در آن منطقه روی داد حادثه میمونی است. اینک جهان سرمایه‌داری در راستای دوقطبی شدن طبیعی خویش راه می‌سپرد، دوقطبی که هم‌زادان متضاد نفس جهان سرمایه‌داری‌اند. و اما آنچه که بر پرسش دوم ارتباط می‌یابد این که مسائل سرمایه‌داری و بحران‌های آن نه تنها حل نشده‌اند بلکه هر آن عمیق و عمیق‌تر می‌گردند. بازرگانی، تبلیغاتی شدن علم که امروزه تمامی رشته‌های مدرن علم از کامپیوتر تا سیستم‌های پیچیده و عظیم ذهن مصنوعی را فرا می‌گیرد مقوله‌ی «از خود بیگانگی» انسان را در وطن امپریالیسم به نحو جدی در راستای پیش‌بینی مارکسیستی متحقق می‌سازد. بحران‌های اقتصادی به صورت بحران‌های سیاسی در عرصه‌ای جهانی بروز می‌یابند و بحران‌های سیاسی عملیات نظامی را در پی می‌آورند.

سرمایه‌داری هنوز درگیر مهیب‌ترین بحران تاریخ امپریالیسم است. وسعت وحشتناک بیکاری که خیل میلیونی از انسان‌ها را فرامی‌گیرد، نسبت نا متعادل آموزش و پرورش در میان طبقات غیر مرفه و مرفه، تبعیض سرسام‌آور نژادی، بی‌نویایی استتار شده‌ی توده‌ای، عدم

امنیت اجتماعی و اشتغال و تعلیق دوام وجودی عظیم‌ترین بنگاه‌های پولی و صنعتی به کوچکترین تحول اقتصادی یا سیاسی در کشورهای غیر پیشرفته یا سرزمین‌های «بازار و مواد خام» و بالاخره تضادهای بین‌الاجرائی جهان سرمایه‌داری، این نظام را به عصر جدیدی از بحران‌های ادواری خود و مبرم‌ترین آنها وارد می‌سازد. اجازه بدهید در اتمام آنچه پیشتر گفتم به آن ارزشی اشاره کنم که سرمایه‌داری غرب با التجاء به آن بر سر اثبات جهان سرمایه‌داری است. دموکراسی، اما به راستی صفات مترتب بر دموکراسی در نظم امپریالیستی غرب امروز چنان افسانه‌ای به نظر می‌رسد که انتخاب جفرسون دیگری به ریاست جمهوری آمریکا. همه چیز به سوی انحصار کشیده شده است. دکان‌داری که روزی مستقل بود امروز گرفتار توزیع‌کننده‌های بزرگ است. از طبقه‌ی اصناف که وقتی شورش و انقلاب راه می‌انداخت امروز طبقه‌ی اشراف جدیدی سر می‌زند. دیگر برابری و برادری و آزادی منظور نظر اصناف و بازرگانان نیست. آزادی اقتصادی حتی در طبقه‌ی متوسط هم سال به سال نادرتر و تنگتر می‌گردد. در دنیایی که رقابت آزاد، برابری فرصت‌ها و برادری اجتماعی از میان رفته است دموکراسی و برابری سایسی رویا و خیالی بیش نیست. در آمریکای امروز شکاف میان ثروتمندترین مردم با بی‌چیزترین مردم بیش از هر دوره‌ای است که تاریخ از زمان حکومت اغنیا در رم تا امروز به یاد دارد. دموکراسی غرب به صورت زهدانی درآمده است که در آن حکومت کسانی نطفه می‌بندد که آزادی و برابری خصم منافع غیربشری آنهاست. گمان من بر این است که دریافت جدی‌تر واقعیت «توفیق سرمایه‌داری!» حکم می‌کند که لحظه‌ای بر سر مسائلی درنگ کنم که به مسائل درونی جامعه‌ی ایالات متحده‌ی آمریکا مربوط می‌شود.

نظم سرمایه‌داری حاکم بر ایالات متحده بخش بزرگی از جامعه‌ی بشری را به عصر وخیم‌ترین شکل توحش سوق داده است. انتقال روزافزون جامعه به مرحله‌ی نظامی مرکب از مجتمع‌های بزرگ مالی و انبوهه شدن سرمایه در دست عده‌ی معدودی، سیستم اجتماعی

را به هرچه غیر دموکراتیک شدن و چندپارگی سوق داده است. بهره‌کشی از کار و عامل نهادی و پایه‌ای چنین انبوهگی است. بهره‌کشی ناشی از این انبوهگی چنان تقسیم‌بندی اجتماعی‌ای را موجب شده است که در راس آن طبقه‌ی کوچک از «نخبگان» اقتصادی و در پائین‌ترین آن بخش وسیع توده‌های درگیر با فقر، محرومیت و دست‌آموختگی قرار دارد. گفتنی است که علاوه بر این دو بخش شکل معاصر سرمایه‌داری تکنولوژیک پدایی طبقه‌ی سرمایه و کارگزار امور مدیریت و تکنولوژی نظامی به شمار می‌آید که به نخبگان متعلق است. سرمایه‌ای که از طریق این طبقه‌ی متوسط گردآوری می‌شود و مستقیماً و از طریق ده‌ها وسیله‌ای که در نظارت و زیر سیطره‌ی نخبگان است به آنان انتقال می‌یابد. مکانیسم نظام بنگاه‌ی سرمایه‌داری معاصر به دارندگان سرمایه‌داری انبوه شده امکان داده است تا بتوانند بر میلیارد‌ها دلار سرمایه‌ای که از مجرای این مکانیسم و رویه‌های دغلكارانه‌اش انتقال یافته است نظارت کنند. برای نمونه سرمایه‌ی خانواده‌ی راکفلر بنا بر برآوردهای تحقیقاتی محافل آماری آمریکا به حدود چهار میلیارد دلار بالغ می‌شود ولی مکانیسم بورس سهامی که این خانواده طراح و گرداننده‌ی آن است سبب شده است که این خانواده بتواند در هر سال مالی مبلغی در حدود ۳۰۰ میلیارد دلار شامل چندین بانک عظیم را زیر کنترل داشته باشند. از این طریق است که این طبقه‌ی نخبه‌ی حاکم اقتصادی و در عین حال کوچک ایالات متحده‌ی آمریکا بر سرنوشت اکثریت مردم جامعه و هم‌چنین بر جریان عمده‌ی تولید و توزیع کالاها و خدمات نظارت حاکمه اعمال می‌کند. طبقه‌ی نخبه‌ی آمریکا از طریق این قدرت اقتصادی وسایل ارتباط جمعی کشور را که در حقیقت شاه‌رگ و عامل اساسی غیرآرامی کردن فرهنگ و ذهنیت توده‌هاست در اختیار مطلق خویش گرفته است و جز این دو حزب عمده‌ی سیاسی غیرآرامی کردن فرهنگ و ذهنیت توده‌هاست در اختیار مطلق خویش گرفته است و جز این دو حزب عمده‌ی سیاسی کشور به مثابه‌ی دو اهرم و بوجه مطلق ابزار اعمال قدرت آن تلقی می‌شوند و از طریق این هر دو ابزار است که بر انتخاب اکثریت نامزدهای کنگره و

ریاست جمهوری و هم بر روندهای اجتماعی چون سیستم آموزشی و مضمون آن به مثابه وسیله‌ای برای تأمین زمینه و نیروی انسانی مطیع و بازدهی هرچه بیشتر سود و انبوهه کردن ثروت دخالت جدی و تعیین کننده اعمال می‌کند.

مجموعه‌های چند ملیتی و جهانی که نتیجه‌ی منطقی و طبیعی انبوهگی سرمایه‌اند یکی از مظاهر صریح توحش نظام سرمایه‌داری و ماهیت غیردمکراتیک آن است. یک مجتمع چند ملتی هیولای جدیدی با صدها دست است. این مرحله از سرمایه‌داری بخصوص طی سه دهه‌ی گذشته بیش از همه‌ی ادوار حیات اجتماعی آمریکا به انهدام تمامی مظاهر دمکراسی انجامیده است. رویکرد جدی نظام سرمایه‌داری مالی آمریکا از ۱۹۶۰ به این سو نسبت فعالیت‌های کلان و نظارت موثر بر سیستم اجتماعی و اقتصادی و سیاسی از سوی گروه نخبه‌ای که تنها چهار پنجم از یک درصد تمامی آمریکائیان را شامل می‌شود جامعه‌ی آمریکا و اقتصاد آن را در ارتباط با سرنوشت توده‌های وسیع آمریکایی به نحو چشمگیری به یک بیماری مهلک دچار ساخته است. زمانی که به این واقعیت از منظر سرمایه‌گذاری‌های مالی در آمریکا نگاه کنیم بربریت نظام به نحو مطلوبی خود را آشکار می‌سازد. از همه‌ی مبلغ سرمایه‌گذاری شده در اقتصاد آمریکا یک درصد آن به کسانی متعلق است که در گروه درآمد ۵۰۰۰ تا ۹۹۹۹ دلار در سال قرار دارند. ۷ درصد آن به گروه درآمد ۱۰۰۰۰ تا ۲۴۰۰۰ دلار، ۱۱ درصد آن به گروه درآمد ۲۵۰۰۰ تا ۴۹۰۰۰ دلار و ۱۵ درصد آن به گروه درآمد ۵۰۰۰۰ تا ۹۹۹۹۹ دلار متعلق‌اند. تمامی این گروه مجموعاً ۳۴ درصد کل صاحبان درآمد را شامل می‌شود و بقیه‌ی مجموع سرمایه‌گذاری شده تحت نظارت مستقیم طبقه‌ی نخبگان اقتصادی است.

حوادث سه دهه‌ی گذشته به هر ناظر جدی مسائل آمریکا و به خصوص توده‌های زیر ستم آمریکایی این نکته را تفهیم کرده است که این جامعه با پلشتی‌های مبرم اجتماعی و اقتصادی مواجه است. این پلشتی‌ها اگرچه صور گوناگونی دارند ولی کسی را نمی‌توان

یافت که از زبان‌های ناشی از آنها در امان مانده باشد. فساد، ریا، خرافات، فقر، ازخودبیگانگی، نژادگرایی، جنایت، انهدام محیط و بهره‌کشی قهارانه از منابع طبیعی به زیان بشریت، کمی از مسائل عمده‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری آمریکاست. تصویر بزرگ شده‌ای که دستگاه ارتباط جمعی نخبگان از دمکراسی این کشور به مردم عادی آمریکا و جهان ارائه می‌دهد در حقیقت یک تصویر عروسکی از حاکمیت است. واقعیت دمکراسی آمریکا را به نحو مطلوبی می‌توان از وضع انفعالی مردم این سرزمین نسبت به انتخابات ریاست جمهوری یا نمایندگان دو مجلس کنگره و سنا و عموماً از مضمون فرهنگ سیاسی آنها ارزیابی کرد. مطالعات آماری آمریکا تصریح می‌کند که از کل جمعیت آمریکا تنها ۵۰ درصد در انتخابات ریاست جمهوری و ۴۰ درصد در انتخابات مربوط به دو مجلس و بنحو اعجاب‌آوری تنها ۱۰ تا ۱۵ درصد در انتخابات محلی که به مقررات مربوط به زندگی روزانه‌ی آنها مربوط می‌شود شرکت می‌کنند. زمانی که از منظری ایده‌آلیستی به ذهنیت مردم عادی آمریکا می‌نگریم عموماً اعتقاد به اقتصاد بازار آزاد در آنها نیرومند است مع‌الوصف در عمل آنچه که این مردم به نحو روزافزونی با آن مواجه‌اند تمرکز قدرت در دست‌هایی محدود است. با این که ۹۰ درصد مردم به برابری فرصت‌ها علاقه‌مندند ولی عملاً شاهد این واقعیت‌اند که در برابر چشم آنان هر روز غنی‌تر و فقیر فقیرتر می‌گردد.

نظارت بر نظام اطلاعاتی به منظور کنترل وجه تلقی عمومی نسبت به سرمایه‌داری و همچنین سیاست‌های داخلی و خارجی برای طبقه‌ی نخبگان اقتصادی آمریکا حیاتی‌ست. وسائل ارتباط جمعی آمریکا شامل ۱۹۰۰۰ دستگاه فرستنده‌ی رادیویی و تلویزیونی، ۱۷۰۰۰ نشریه‌ی روزانه، ۷۰۰۰ نشریه‌ی هفتگی، ۹۰۰۰ فصل‌نامه و بیش از ۴۳۰۰۰ سازمان تولید و توزیع فیلم و ۱۳۰۰ شرکت و بنگاه انتشاراتی‌ست. حال اگر به این واقعیت توجه کنیم که مجتمع‌های بزرگ اقتصادی و مالی آمریکا از مجموع این وسایل ارتباطی بر سه شبکه‌ی کمکی و بزرگ تلویزیونی یعنی بر ABC، NBC و

CBS-۳۴ و ۲۰۱ سیستم کابل تلویزیونی، ۹۲ ایستگاه رادیویی، ۵۹ مجله شامل نیوزویک و تایم، ۸۵ روزنامه شامل نیویورک تایمز، واشنگتن پست، وال استریت ژورنال و لوس‌آنجلس تایمز و ۴۱ شرکت انتشاراتی بزرگ نظارت و تملک دارند، آنگاه به خوبی می‌توانیم تصویری از مضمون دمکراتیکی که این وسایل به توده‌های آمریکایی القاء می‌کنند ترسیم کنیم.

به آنچه گفتیم باید افزود که هفتاد و پنج درصد شبکه‌های اصلی تلویزیونی که مردم آمریکا اطلاعات عمده‌ی خود را از آنها دریافت می‌کنند در مالکیت پنج بانک بزرگ‌ست که به مجتمع‌های اقتصادی و نهایتاً به نخبگان آمریکا متعلق‌اند.

اگر به همه‌ی آنچه گفتیم ارقام سرسام‌آور مربوط به هیولای بیکاری، فقر و بی‌خانمانی، فحشا، عدم امنیت اجتماعی و تنزل تأمین بهداشت، فروریزی شالوده‌ی خانوادگی و اخلاقی جامعه، مکانیسم ضد آزادی نهادهای سیاسی و رقم سرگیجه‌آور دیون ملی و مالیاتهایی که هستی توده‌های زیر ستم آمریکایی را غارت می‌کند بیافزاییم و همه‌ی آنها را تنگاتنگ با سیاست خارجی آمریکا در راستای سرکوب ملت‌های مشتاق آزادی قرار دهیم آنگاه واقعیت فروپاشی سرمایه‌داری را به مثابه تحقق آنچه مارکسیسم به روشنی می‌یافت در برابر چشمان خویش خواهیم یافت.

زمانی که این حقایق را در زمینه‌ی یک تحلیل استوار قرار دهیم این واقعیت به صراحت خود می‌نماید که حتی دشمنان مارکسیسم نیز از قبول این نکته سرباز نمی‌زنند که مارکسیسم هنوز برای تحلیل وضع کشورهای سنتی سرمایه‌داری و در دوران معاصر آن و سرنوشت جوامعی که زمانی «گمان» می‌کردند نظامی سوسیالیستی‌اند تنها و تنها تئوری اجتماعی و منطق تبیینی زنده و استواری‌ست که اصالت، جامعیت و طراوت همیشگی منطق و اسلوب تحلیلی و تعبیری خود را حفظ کرده است. مارکسیسم یک «واحد» یا رشته‌ی درسی نیست بلکه سیستمی‌نامه از معرفت‌شناسی تمامی پروسه طبیعی هستی‌ست. مارکسیسم عنصر ذاتی تاریخ

انسانی و نیرومندترین بخش این تاریخ است .

آیا به راستی مارکسیسم مرده است ؟

تنها نگاهی به اجمال به جهان معاصر در شرق و غرب به قصد یافتن مظاهر عینی حضور مارکسیسم حتی در مغز آنانی که خیره‌سراغه با آن می‌ستیزند کافیست . اندیشه‌های مارکس شالوده‌ی نیرومندترین تحولات فکری و نهادی در جهان غرب است . سرمایه‌داری به اصطلاح «توده‌ای» طراحان اقتصادی آمریکا که طی دهه‌ی هفتاد چنان شیوع وسیعی یافته بود چیزی جز ارائه شکلکی از سوسیالیسم مارکس برای گمراه ساختن توده‌های عظیم زحمتکش آمریکایی نبود . چه کسی نمی‌داند که افکار مارکس برای تحولات سیاسی جهان معاصر ، برای ایجاد اتحادیه‌ها ، احزاب سیاسی نظیر حزب کارگر بریتانیا ، نهضت‌های سوسیالیستی تعاونی و انقلابات فکری و سیاسی اروپا ، جریان‌های چپ و راست و جناح چپ از سوسیال دموکراسی و نهضت‌های انقلابی در آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین تا چه حد مهم و اساسی بوده‌اند ؟ چه کسی می‌تواند این حقیقت را نادیده بگیرد که در ایالات متحده‌ی آمریکا نهضت کارگری ، نهضت حقوق مدنی ، نهضت زنان ، نهضت ضد جنگ و وجود صدها ارگان نگرشی ، تحقیقی ، جامعه‌شناسی و وجود تفکر رادیکال در اقتصاد و فلسفه همه و همه حجم عظیمی از تفکر و باور ریشه‌ای خود را به مارکسیسم مدیون‌اند ؟ سالهای پس از ۱۹۳۰ تا به امروز در تدوین تئوری ادبی ، تاریخ هنر ، فلسفه‌ی آموزش و پرورش ، دانش جغرافیا ، زیست‌شناسی ، حقوق ، مردم‌شناسی و نگرش نقد مارکسیستی در ایالات متحده‌ی آمریکا برای محافل علمی این سرزمین چنان اساسی بوده‌اند که امروز هیچ یک از این رشته‌ها بدون مبانی اصلی تفکر مارکسیستی به اگزیتانسیالیسم سارتر ، عملگرگرای و ساختگرایی و نوساختگرایی فرانسه و تفکر و اندیشه‌ی کسانی چون هورک هایمر ، هابرماس ، اریک فروم ، هربت مارکوزه ، اشمیت در مکتب فرانکفورت ، و به ویتگنشتاین ، دریدا ، میشل فوکو ، ریکوئر ، پارسونز ، شامپیتر ، پولانزس ، باسکار ، آدامز ، لاکان ، لوکاج ، بلوخ ، آلتزر

، و فوفه و آورنو اندیشید ؟ چگونه می‌توان به نگرش اجتماعی روشنفکرانی چون تیبی ، آمیلکار کابرال در تبیین تحولات اجتماعی آسیا و آفریقا بدون توجه به تعلق ریشه‌دار آنها به مبانی مارکسیستی اندیشه کرد ؟ چگونه می‌توان چرخش جدیدی را که مارکسیسم انسان‌گرای گروه مارکوویچ در یوگوسلاوی و نامداران مکتب پوزنان در لهستان در تفکر اقتصادی و جامعه‌شناسی و مندلوژی و منطق در جهان غرب ایجاد کردند به عنوان یک عنصر و عامل زنده‌ی مارکسیستی در جهان معاصر نادیده گرفت ؟

نزدیک به دو قرن میلیون‌ها انسان در سراسر جهان کوشیدند تا با زبان مارکس احقاق حق کنند . بسیاری از نگرش‌های اجتماعی و سیاسی جدید بر بن - ساختی مارکسیستی قرار و مدار گرفتند و نظریه‌ی مارکسیستی سلطه (هژمونی) گرامشی سایه‌ی سنگین خود را بر نگرش دولت در غرب هنوز ماندگار ساخته است . طرفه آن که آنانی که ضد مارکسیست‌اند با تمامی خصومت‌شان تنها ادعای آن دارند که قصدشان تکمیل و اصلاح مارکسیسم است . بسیاری از سازمان‌های سیاسی بخصوص آنها که به نحوی خود را سوسیالیست می‌نامند اندیشه‌های مارکس را در خدمت توجیهات خود گرفته‌اند . جهان ما جهانی در راستای دیگرگونی‌های شگفت است و در این هیاهو هنوز هیچ نگرش و فلسفه‌ای در جهان برای توجیه این دگرگونی‌ها و سمت‌گیری تحولات و تحلیل مبانی مناقشات طبقاتی و ملی و ساختارشناسی تغییرات اجتماعی بدیل تفکر مارکسیستی نیست . به همین اعتبار مارکسیسم به همان معنی که برای تحلیل مسائل غرب و روند پر فراز و نشیب سرمایه‌داری و امپریالیسم اساسی‌ست برای تبیین و تحلیل هویت تاریخی معاصر و آینده‌ی مشرق‌زمین نیز حیاتی‌ست . بی‌سبب نیست که حتی فیلسوف مثاله کاتولیک آ.د. ولهنز A des Wolhens به تاکید می‌گوید : «مارکسیسم در زمان حاضر فلسفه‌ی سیاسی یگانه‌ای‌ست که در باب هر چیز با مسئولیت دآوری می‌کند و از زبان حقایق سخن می‌گوید و همه‌ی واقعیت‌ها را می‌آزماید . فلسفه‌ی یگانه‌ای که می‌داند

جدا ساختن سیاست و تاریخ از یکدیگر ناممکن است .»

چنین قضاوتی خاص متالهان آزاداندیش نیست . مخاصمان آشتی‌ناپذیری چون برژینسکی نیز نتوانسته‌اند از حضور زنده و فعال مارکسیسم در حیات مادی و معنوی قرن ما و از نقش آن برای حل مسائل میرم روزگار ما سربتایند . برژینسکی تصریح می‌کند : «مارکسیسم مبین مرحله‌ای حیاتی و خلاق در بلوغ بصیرت جهان انسان است . مارکسیسم در عین حال یک پیروزی انسان مثبت بیرونی بر انسان منفی درونی و یک پیروزی عقل بر باورهای خیالی‌ست ... مارکسیسم نقطه‌ی عطفی در بررسی نمایان و نظام‌وار واقعیت مادی و رهنمودی ناشی از آن بررسی برای عمل است .»

برای ما همراهان نیروهای چپ وجود این حقایق تنها بهانه‌ای برای غرور و افتخار نیست بلکه نهیب بلندی به قصد احساس مسئولیت است . ما بیش از آنچه که ضرورت داشت از چاله به چاه در افتاده‌ایم و بیش از امکان پاسخگویی به تاریخ به لحاظ کم بها دادن به آگاهی قربانی داده‌ایم . اینک نه زمان مناقشه و نفاق که زمان بازگشت به جهان‌بینی راستین مارکسیستی و به دانش تاریخی مارکسیستی و به منطق تحلیل مارکسیستی به قصد شناسایی خطاها و جبران آنهاست . زمان ما زمان یک «رجعت منتقدانه» به خویش است و برای چنین رجعتی که لزوماً رهایی جامعه‌ی ما را نیز در پی خواهد داشت رویکردی دیگر بار به جوهر مارکسیسم و اصول واقعی آن و به رهنمودهای آن برای تحلیلی تاریخی و سازماندهی سیاسی ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است .

مرجع : اندیشه و هنر ، دوره‌ی دهم ، شماره‌ی دوازدهم ، زمستان ۸۶





سخنرانی الن وودز در جمع دانشجویان دانشگاه بولیویاری

برگردان از: وندا نوژن

روز پنجشنبه ۱۹ ژوئن، همایش دیگری در طی دیدار الن وودز از موناگاس برگزار شد. در ساختمان دانشگاه بولیویاری واقع در ماتورین، وودز سومین جلسه‌ی مربوط به انتشار کتاب جدید خود را با نام "رفورمیسم یا انقلاب: مارکسیسم و سوسیالیسم قرن بیست و یکم (پاسخی به هاینتس دیتریش) با حضور ۲۰۰ نفر از دانشجویان و سخنرانان برگزار نمود. چکیده‌ای از صحبت‌های او در ادامه آمده است*:

الن صحبت‌های خود را با روشن ساختن آن چه که در پشت افزایش سطح عمومی قیمت‌ها و خصوصاً قیمت مواد غذایی است، آغاز نمود. بخشی از تورمی که مردم ونزولا از آن آسیب می‌بینند در نتیجه‌ی اسپیکولاسیون مواد غذایی از جانب سرمایه‌داران و شرکت‌های فرامیلتی می‌باشد. او خاطر نشان ساخت که افزایش در قیمت مواد غذایی به علت کمبود آن نیست. بلکه درست بالعکس است! قیمت مثلاً برنج در ظرف دوره‌ی اخیر، ۱۶۲٪ افزایش داشته است، که به معنای گرسنگی برای میلیون‌ها انسان در سراسر جهان است. بنا بر نوشته‌ی "اکنونمیست"، ژاپن ذخایری در حدود ۲,۳ میلیون تن برنج را که نمی‌توانند به بازار جهانی عرضه نمایند نگاهداری می‌کند. محاسبه شده است که چنان چه این ذخایر (و ذخایر برنج سایر کشورها) به فروش برسند، قیمت برنج ۵۰٪ سقوط خواهد کرد. الن گفت "دلیل این که ژاپن این ذخایر برنج را نمی‌فروشد چیست؟ پاسخ این است که ژاپن این برنج را از ایالات متحده خرید و مطابق با قوانین سازمان تجارت جهانی، نمی‌تواند بدون

اجازه‌ی ایالات متحده آن را به فروش برساند، و دولت بوش نیز به جهت حمایت از سود صنایع کشاورزی سرمایه‌داری و شرکت‌های غذایی فرامیلتی آمریکا از صدور اجازه‌ی فروش سر باز می‌زند" و ادامه داد "این امر به خودی خود نشان می‌دهد که سرمایه‌داری سیستمی فرتوت است که به مانعی برای توسعه‌ی بشریت تبدیل شده است. این سیستم باید سرنگون شود."

الن در میان سایر نظرات به انتقاد از جایگاه رفورمیست‌ها در انقلاب بولیویاری پرداخت و متذکر شد آن چه که رفورمیست‌ها می‌گویند این است که "۵۰ یا ۱۰۰ سال دیگر ما از خواب می‌خیزیم و سوسیالیسم محقق خواهد شد؛ این گونه نظرات همانند آن دسته نظراتی است که پیش از جنگ اول جهانی از سوی رفورمیست‌ها حمایت می‌شد و نتایج فاجعه‌آمیزی در پی داشت."

در پایان سخنرانی او، سالن مناظره برای پرسش‌ها و مباحثات دانشجویان و سخنرانان باز شد. یکی از حاضرین در محل پرسید که آیا ما، آن گونه که رفورمیست‌ها می‌گویند، بیش از حد سریع حرکت نکرده ایم؟ الن پاسخ داد که به نظر او "ما بسیار کند و نه به اندازه‌ی کافی حرکت کرده ایم" که این جمله با تشویق و کف زدن حضار همراه شد. در پایان جلسه، پس از یک ساعت و نیم، الن نسخه‌های کتاب خود را برای حاضرین - که به خاطر نظراتی که الن مطرح ساخته بود به هیجان آمده بودند- امضا نمود.

* برگرفته از:

[Alan Woods at the Bolivarian University in Maturín - ۲۰۰۸](#)
[students and lecturers attend](#)
 By Corriente Marxista
 Revolucionaria (Venezuela) -
 June ۲۱, ۲۰۰۸.



صد ها نفر در تل آویو علیه کشتارهای اِسدروت - غزه تجمع می کنند



تظاهرکنندگان می‌گویند: "کشوری که ملت دیگری را با زور کنترل می‌کند، کشوری متعارف نیست" تظاهرکنندگان پلاکاردهایی را تکان می‌دهند که بر روی آن نوشته شده است: "کودکان غزه و اِسدروت می‌خواهند زندگی کنند" و "به محاصره‌ی غزه پایان دهید"

دیروز عصر (شنبه، ۷ ژوئن) صدها تن از مردم تل آویو در مسیر بولوار روچیلد به سوی میرگاردن راهپیمایی کردند تا علیه ۴۱ امین سال اشغال [اراضی فلسطین به دست] اسرائیل و حملات موشکی بی‌امان به منطقه‌ی جنوبی این کشور اعتراض نمایند.

تظاهرکنندگان تابلوهایی را حمل می‌نمودند که بر روی آن نوشته بود "کودکان غزه و اِسدروت می‌خواهند زندگی کنند" و "به محاصره‌ی غزه پایان دهید".

در میان کسانی که در راهپیمایی شرکت کردند، یکی از اعضای برجسته‌ی حزب کمونیست اسرائیل و داو خنین، یک عضو الکلیست [پارلمان اسرائیل] (از هِداش، جبهه‌ی دموکراتیک صلح و برابری) حضور داشتند، [خرنین] به مطبوعات گفت که "هدف این تظاهرات هشدار در مورد دو جنگ احتمالی است: یک جنگ "کوچک" در غزه، و یک جنگ منطقه‌ای بزرگتر با ایران، که

بحث آزاد



ضوابط چشم انداز جنبش کارگری در بوشهر و وظیفه سوسیالیست ها

به دنبال روند گسترده خصوصی سازی ها در سراسر کشور که از سوی مقامات دولتی بزرگترین روند خصوصی سازی خاورمیانه نام گرفته است، بسیاری از کارگران شغل خود را از دست داده و بسیاری دیگر نیز از دست خواهد داد. حتی خصوصی سازی در کشوری با سرمایه داری این چنینی - آن چه که در ایران می بینیم- نیز از جنبه های واقعی و حقیقی به دور است و بیش از هر چیز شباهت زیادی به "از این جیب به آن جیب کردن" دارد. در آغاز این پروسه، بخشی از سهام کارخانه صدرا (۴۹ درصد) به بانک ملی ایران که خود بانکی دولتی است واگذار شد و این بزرگترین معامله تاریخ ایران بود؛ در ادامه نیز ۱۰۰ درصد شرکت صدرا به بخش خصوصی واگذار شد. پس از کامل شدن خصوصی سازی، یورش و تهاجمات کارفرمایان به منافع کارگران با شدتی بیشتر از سر گرفته شد: عدم پرداخت دستمزدها، اخراج گسترده کارگران قراردادی و ادامه محروم ماندن کارگران از ایجاد حتی انجمن اسلامی کار که مطابق قانون کار، در هر کارگاه و کارخانه ای کارگران مجاز به تشکیل آن هستند. همه این عوامل دست به دست هم داده تا هر از چند گاهی اعتراضات خودجوش کارگران این کارخانه بالا بگیرد: در سال گذشته کارگران شرکت صدرا - بخش کشتی سازی اعتصابات متعددی انجام دادند، در نوروز امسال کارگران صدرا- بخش سکو سازی، با تحصن در برابر ساختمان استانداری خواستار پرداخت دستمزد و بازگشت به کار شدند. اگر چه در مورد اخیر کارگران تا حدودی موفق بودند و برای

مدت نه چندان زیادی موفق به بازگشت به محل کار خود شده اند اما شرایط به گونه ای پیش می رود که احتمال هجوم گسترده دیگری علیه منافع کارگران این شرکت بالقوه است. کارگران اخراجی که در اثر فشار و تأثیرگذاری اعتصاب بر افکار عمومی مردم شهر به محل کارشان برگشتند، با برخوردهای غیرمستقیم کارفرمایان خود روبرو شده اند: هیچ کاری به آنان داده نمی شود و فقط در محیط شرکت حضور دارند. اگر چه این کارگران حقوق خود را فعلاً دریافت می کنند اما موضوع واضح این است که پس از اتمام قرارداد آن ها، قرارداد کار از سوی کارفرما تمدید نخواهد شد. این مسئله تنها در مورد کارگران اخراجی مطرح نیست بلکه دامنگیر اکثریت نه تنها کارگران، بلکه تکنسین ها، مهندسان و کارگران ماهر خواهد شد. به همین دلیل احتمال وقوع اخراج های گسترده و در مقابل آن، اعتراضات و اعتصابات کارگری زیاد است. اگر نیم نگاهی به گذشته داشته باشیم دو موضوع حائز اهمیت است: اول بی توجهی نسبی نیروهای سوسیالیست و فعال به اعتصابات و اعتراضات پیشین است و دوم عدم هماهنگی و همبستگی میان کارگران استان می باشد. در رابطه با موضوع اول، همه نیروهای سوسیالیست و انقلابی باید در میان کارگران حضور داشته باشند، در جنبش های خود بخودی آنها دخالت کنند و بدینگونه راه را برای انقلاب آتی از طریق افزایش آگاهی طبقاتی و قدرت سازماندهی و سازمانیابی کارگران هموار سازند. این مهم اکثراً بنا به دلایل محیطی [سرکوب و ارعاب گسترده و غیره] تاکنون تحقق نیافته است اما دیگر زمان آن رسیده تا بر تعرضات دولت کارفرمایان نقطه پایانی نهاده شود. به اعتقاد ما در مناطق جنوبی و به ویژه استان بوشهر چند عامل بر روی این دخالتگرها می توانند تأثیرگذار باشند: ۱. عدم آمادگی کافی نیروهای انتظامی و حتی نیروهای امنیتی در قیاس با سایر مناطق مهم کشور مانند تهران، آذربایجان و کردستان ۲. وجود منابع مهم اقتصاد در این منطقه.

۱. در استانی مانند بوشهر، از آنجا که تاکنون به ندرت صحنه مبارزه نیروهای سیاسی قرار گرفته احتمال پدید آمدن مشکل بسیار کمتر از مناطقی مانند

شامل موفاز (وزیر حمل و نقل) از آن صحبت می کند، و نوآمین مورد [جنگ با ایران] ممکن است موجب یک فاجعه در مقیاسی بزرگ گردد".

او گفت که "یک بدیل به جای جنگ وجود دارد" و ادامه داد " ما می توانیم به یک پیمان آتش بس و متعاقباً آرامش در غزه برسیم؛ ما می توانیم در مورد مبادله ی اسرا، مشابه آن چه که هفته ی گذشته میان اسرائیل و حزب الله رخ داد، مذاکره کنیم.

خنین گفت: " ما می باید مذاکرات با فلسطینی ها و سوریه را پیش ببریم و این مذاکرات را بر مبنای اجرای طرح ابتکار صلح عرب قرار دهیم. زندگی در این جا می باید به جای جنگ، بر اساس گفت و گو و مذاکره باشد."

برگردان از:

[Hundreds rally in Tel Aviv against killings in and Sderot Gaza](http://www.hundreds-rally-in-tel-aviv-against-killings-in-and-sderot-gaza)



رفقا و دوستان گرامی!

از وبلاگ میلیتانت دیدن کنید و آدرس اینترنتی ما را در اختیار سایر دوستان و آشنایان خود نیز قرار دهید.

<http://militantmag1.blogfa.com>

نظرات و پیشنهادات خود را درباره ی مقالات نشریه برای ما بنویسید.

نشریه میلیتانت حداقل ۱۰ شماره در سال انتشار می یابد

تهران، کردستان، آذربایجان، خوزستان و حتی سیستان و بلوچستان است (به دلیل وجود مسئله اقلیت قومی در خوزستان، در این مورد خاص دارای شرایطی متفاوت با سایر مناطق جنوبی است). به همین دلیل معمولاً نیروهای امنیتی و انتظامی حاضر در مقایسه با مناطقی که ذکر شد از توانمندی کمتری برخوردارند. این موضوع را میتوان به خوبی در اغتشاشهای مراسم چهارشنبه سوری اواخر سال ۱۳۸۴ دید که در آن مراسم جوانان با حمله به پایگاه ششم شکاری (نیروی هوایی) وحشتی گسترده بین نیروهای امنیتی ایجاد کردند.

۲. مهم ترین منبع اقتصادی کشور، یعنی پارس جنوبی در این منطقه قرار دارد و در نتیجه تعداد زیادی کارگر در استان وجود دارند. اکثریت این کارگران چه در کارخانه های مانند صدرا و صدف و چه در فازهای گوناگون مجتمع پارس جنوبی دارای بدترین شرایط کار و زندگی می باشند و این خود عامل عینی بسیار مهمی برای پدید آمدن اعتراضات خود به خودی است. در این میان اگر عامل ذهنی، یعنی آگاهی طبقاتی به وسیله فعالین سوسیالیست در میان این کارگران برده شود، زمینه برای احقاق حقوق اولیه و تأمین منافع طبقه کارگر به وجود می آید.

اما مسئله دیگر عدم هماهنگی و همبستگی میان کارگران استان است که به دلیل نبود ابتدایی ترین تشکلهای مانند انجمن اسلامی کار و در نتیجه عدم آگاهی گسترده و ناتوانی از ایجاد همبستگی پدید آمده است. نیروهای سوسیالیست باید با اتکا به هر وسیله ای که میتوانند خود را در میان این کارگران قرار دهند، تشکلهای صنفی آنان را شکل دهند و آگاهی توده های کارگر را نسبت به حقوق ابتدایشان افزایش دهند. تنها از این راه میتوان به ایجاد همبستگی میان کارگران استان کمک کرد و در حقیقت آنرا شکل داد. واضح است که در صورت موفقیت در چنین امری، کارفرمایان از انجام کوچکترین تعرضی ناتوان خواهند بود و زمان تعرضات کارگران فرا خواهد رسید.

ما به سهم و به میزان توان خود - همانگونه در بیانیه اعلام موجودیتمان نیز بیان داشتیم- همه توان خود را برای این دخالتگری بکار خواهیم بست اما روشن است که بدون یاری همه فعالین

سوسیالیست و انقلابی قادر به موفقیت نخواهیم بود. ما از تمامی انقلابیون و سوسیالیست هایی که منافی جز منافع طبقه کارگر ندارند می خواهیم که با ما در این راه همراه شوند تا بتوانیم در عمل، به سازماندهی توده های کارگر بپردازیم.

زنده باد اتحاد نیروهای سوسیالیست و انقلابی



اعلام موجودیت دانشجویان و فعالین سوسیالیست بوشهر

بحران بکه تاز بلامنازع جامعه است. توده های زحمتکش مردم در فقری خردکننده به سر می برند که روز به روز بیشتر گریبانشان را می گیرد. عدم پرداخت دستمزدها و اخراج های گسترده کارگران؛ سرکوب های لجام گسیخته و وحشیانه جامعه همه و همه نشان از بحران عمیق اجتماعی دارند. اقتصاد کشور رو به نابودی دارد و دولت از کنترل تورم و بحران اقتصادی عمیقاً ناتوان است. در چنین شرایطی است که خیزش توده ها شروع می شود. در هفت تپه کارگران در مبارزه ای بی امان با کارفرمایان و دولت کارفرمایان به سر می برند، در بوشهر کارگران صدرا دست از مبارزه برای تحقق خواسته های برحقشان نگشیده اند اما در این بین جنبش دانشجویی به کدام سو رو دارد؟

پس از ضربه ۱۳ آذر بخش چپ جنبش دانشجویی شدیداً آسیب دید. همه به اصطلاح رهبران آن در تهران دستگیر شده بودند و با فاش شدن مسائلی چهره واقعی شان نمایان شد. دانشجویان چپ

در تهران در سکوتی مطلق فرو رفتند. اما چپ که خود برآمده از بحران های لاینحل اجتماعی است در شهرستان ها آغازیدن گرفت و این خود نشانه ای است دال بر زنده بودن سوسیالیسم و مارکسیسم انقلابی، شاهدهی است بر شکست آوانتوریسم و رادیکالیسم خرده بورژوازی که در لفافه شعارهای کلی و بی معنی چون "آزادی خواهی و برابری طلبی" عرض اندام می کرد.

برای این که بتوان از عقاید و سبک کار انحرافی گسست کرد، بی تردید باید کمر به نقد بی امان آن ها بست چرا که "تنوری تنها زمانی می تواند توده ها را در بر گیرد که سفسطه بازی را نشان دهد." و این سفسطه بازی عملاً چیزی به جز اتهام زنی به مخالفان، حذف گرایی و فرقه گرایی نیست.

از آغاز سال جدید، در جنوب کشور و به ویژه استان های خوزستان و بوشهر، حرکت های خودجوش کارگری زیادی شکل گرفته است. کارگران هفت تپه و کارگران صدرا نمونه های بارز این اعتراضات هستند. از آن جا که ما به عنوان مارکسیست های انقلابی معتقدیم: "کمونیست ها... منافی جدا و مجزا از منافع مجموع کارگران ندارند... آن ها اصول فرقه گرایانه ای را مطرح نمی کنند که بخواهند بر اساس آن جنبش پرولتری را شکل دهند و به قالب [مود نظر خود] در آورند!" در راستای دخالت در جنبش کارگری و مبارزه برای دگرگونی شرایط موجود، موجودیت "دانشجویان و فعالین سوسیالیست بوشهر" را اعلام می داریم و هدف اولیه و فوری خود را تشکیل قطبی برای دفاع از حرکت های کارگری و ایجاد اتحاد میان دانشجویان و فعالین سوسیالیست منطقه می دانیم.

ما به عنوان "دانشجویان و فعالین سوسیالیست" از رقای سوسیالیست و انقلابی سراسر کشور می خواهیم با ما در جهت تحقق بخشیدن به اهدافمان همراه شوند.

زنده باد سوسیالیسم

دانشجویان و فعالین سوسیالیست

بوشهر

<http://www.dfsbushehr.blogfa.com>



بیانیه دانشجویان سوسیالیست پیرامون وضعیت کنونی جنبش دانشجویی و مباحثات اخیر در چپ دانشجویی

۱- اتفاقات آذرماه سال گذشته و ضربه گسترده نیروهای امنیتی نتایج متناقضی را برای چپ دانشجویی به بار آورده است: از یکسو این ضربات به ضربه خوردن و عقب نشینی ملموس چپ (به طور مشخص در تهران) منجر شده است و از سوی دیگر با آشکار نمودن بخشی از پتانسیلهای گسترده اما نهفته چپ (به ویژه در شهرستانها) نشان داد که بستر و زمینه عینی برای تفکر و جنبش سوسیالیستی در ایران فراهم شده است که جلوه هایی از آن را می توان در اعلام موجودیت محافل و کانونهای چپ در مراکز دانشجویی و بین فعالین اجتماعی در شهرستانها مشاهده نمود. این نتایج متناقض به ایجاد نوعی ناموزونی، پراکندگی و آشفتگی در کلیت حرکت نسل جدید چپ در ایران منجر شده است. دستاوردهای دموکراتیکی که چپ ظرف مدت نسبتاً کوتاهی به حکومت تحمیل نموده بود از دست رفته است و این مهمترین بعد عقب نشینی ناشی از ضربه آذر ماه سال گذشته و محتوای اصلی آن است. گجی و سر در گمی موجود بین فعالین چپ در تهران (که خواه ناخواه بمثابه راس و سر هر جریان ششناخته می شوند و سابقه بیشتری دارند) و پراورزی ولی نوپا بودن چپ در شهرستانها (به همراه کم تجربگی ای که همزاد هر حرکت نوپایی است) و فقدان مکانیزم جاافتاده و شناخته شده ای برای تاثیر گذاری این دو بخش بر هم از بروزات چنین ناموزونی است. به هر حال دستیابی به تحلیل جامع، منسجم و روشنی از کارنامه و تجربه چند سال گذشته چپ (به طور مشخص در تهران) و علل عقب نشینی تحمیل شده که خطوط اصلی چشم انداز استراتژیک آینده را نیز روشن خواهد ساخت از ملزومات آغاز دور جدیدی از فعالیت چپ، کسب اعتماد توده دانشجو و به دست آوردن مجدد درجه ای از آزادیهای دموکراتیک است. در یک ماه اخیر بحثهای مفید و مثبتی در این زمینه آغاز شد که با ایجاد جناحهای کاذب از سوی جمعی از هوچی گران سکتاریست مواجه شد. جماعتی که نفع خود و فرقه منبوعه خویش را در شفاف نشدن

جریانات و مباحثات می دانند و بعضاً با اعمال سکتاریستی خود از زمینه سازان وارد آمدن ضربه سال گذشته بوده اند آگاهانه از پیشبرد چنین بحثهایی در یک فضای سالم و مثبت جلوگیری می کنند. چپ دانشجویی (از گرایشهای گوناگون) باید اهمیت و ضرورت این مساله را ببذیرد که گذار از این مرحله و برداشتن گامهای بعدی جز با تحلیل شفاف و بی تخفیف کارنامه گذشته چپ ممکن نیست. آنهایی که طرح هر انتقادی به یک گرایش خاص در چپ دانشجویی و عملکرد آن در سالهای گذشته را به ۷در خط وزارت اطلاعات "بودن تعبیر می کنند، آنهایی که در دوره گذشته به فعالیتهای ضد جنبشی به نفع یک فرقه سیاسی خاص اشتغال داشته اند و از زمینه سازان اصلی وارد آمدن ضربه سال گذشته بوده اند نفع شخصی و فرقه ای خویش را در درجا زدن چپ در یک نقطه می ببیند. این افراد و گرایشها بنا بر مصالح سیاسی نسل جدید چپ می بایست افشا و منزوی گردند.

۲- جنبش دانشجویی در سال جدید شاهد وقوع یک سلسله تحركات اعتراضی و توده ای موفق بود که نقاط اوج آن با اعتراضات دانشگاههای شیراز، سهند تبریز، تربیت معلم تهران و مورد اخیر در دانشگاه زنجان مشخص می شود. به نظر می رسد که با وقوع این اعتراضات فراگیر جنبش دانشجویی در حال از سر گذراندن تجارب پرارزشی است که نتیجه آن دستیابی به الگوی جدیدی برای فعالیت، اعتراض و مبارزه است که سیکل بسته الگوهای ناموفق و ناکام گذشته را می شکند و شکل جدیدی از مبارزه را پیش روی جنبش دانشجویی می گشاید که بر درکی واقع بینانه از خصایل، تواناییها و جایگاه جنبش دانشجویی و اوضاع جامعه متکی است و به همین خاطر پیروزی و موفقیت را به نسبت الگوهای قبلی به درجات زیادتری قابل حصول و در دسترس می سازد: **اعتصاب توده ای در مجتمعهای دانشگاهی**. در یک سوی سیکل بسته فوق الذکر نوعی آکسیونیسیم (تبدیل برگزاری تجمع به مناسبتهای مختلف بمثابه هدف اصلی فعالیت) قرار دارد که در جهت رادیکالیزه نمودن تجمع در محل و کشاندن آن به بیرون از دانشگاه یا خوابگاه تلاش می نماید که در عمل

حرکت را در ریلی از اعتراضات بی هدف (و یا با اهداف عملاً غیر قابل تحقق) قرار می دهد و با ناکام ماندن و سرکوب توسط دستگاههای سرکوبگر در غالب موارد (که معمولاً با موج گسترده ای از بازداشت و احضار فعالین به نهادهای انضباطی، امنیتی و قضایی همراه است) به ایجاد جو یاس و دلزدگی در بدنه دانشجو و بخش وسیعی از فعالین سیاسی منجر می گردد. در سمت دیگر این سیکل، سیاست داخل شدن و ورود به نهادهای زرد و وابسته به حاکمیت (که در سنت چپ به این سیاست، انتریسیم اطلاق می شود) نظیر انجمنهای اسلامی در جهت تسهیل تماس با بدنه دانشجو و استفاده از ابزار و امکانات این نهادها قرار دارد که علاوه بر اینکه فعال سیاسی مستقل و غیرحکومتی را (به ویژه فعالی که خود را چپ و انقلابی می داند) در معرض تناقضات هویتی و سیاسی و ایدئولوژیک قرار می دهد، با توجه به تضعیف شدید و از موضوعیت خارج شدن انجمنهای اسلامی، در شرایط کنونی اساساً توجیهی ندارد. با توجه به تجارب اخیر به نظر می رسد "اعتصاب توده ای در مجتمعهای دانشگاهی" حلقه گمشده تاکتیکی و سبک کاری ای است که می تواند جنبش دانشجویی را از بن بست فوق خارج کند و در مسیر مناسب مبارزاتی قرار دهد. خصلت برجسته این شیوه از مبارزه در آن است که تحركات دانشجویی را از حالت الیتستی (نخبه گرایی) خود که در سالیان اخیر عملاً فعالیت و مبارزه را در بین لایه نازکی از دانشجویان متشکل از دانشجویان فعال در امور سیاسی محدود ساخته است و وجه مشترک هر دو الگوی فوق الذکر است خارج می سازد و با جذب بدنه دانشجو به روند مبارزات و سازمان دادن اعتراض توده ای، جنبش دانشجویی را بیش از پیش به هیات یک جنبش اجتماعی واقعی در می آورد. برای تامین و تداوم چنین ویژگی ای عطف توجه به **مطالبات و نهادهای صنفی بمثابه بستر و ظرف اصلی فعالیت در دوره و شرایط کنونی** ضروری است. به راه انداختن اعتصاب توده ای برای تحقق مطالبات گوناگون دانشجویی که خود در طبیعتی ترین و خود انگیزه ترین شکل نیز به درجاتی از سازماندهی و برنامه ریزی و هماهنگی متکی است،

بستر و فضا را برای طرح مساله اساسی و بنیادین جنبش دانشجویی یعنی **تشکل ۷** و اقدام عملی برای آن در جنبش دانشجویی مهیا می سازد و ضرورت عینی آن را برای بدنه دانشجو روشن می کند. به علاوه اعتصاب توده ای شکلی از مبارزه است که بر درک درستی از خصایل، تواناییها و جایگاه جنبش دانشجویی بنا شده است. جنبش دانشجویی در یک سیستم مختنق از یکسو بمثابه حیطه پر تکاپو (به نسبت بخشهای دیگر جامعه) و پیشتاز عمل می کند و از سوی دیگر به دلیل جایگاه عینی خود توانایی تبدیل شرایط غیر انقلابی به انقلابی در جامعه و ایجاد تحولات بنیادین را با هر درجه ای از اعتراض و عزم و اراده ندارد. با توجه به یافت اجتماعی تشکیل دهنده این جنبش، این وضعیت تا حدودی پارادوکسیکال ممکن است جنبش را - همانطور که پیشتر اشاراتی شد - در برخی مقاطع در مسیری از اعتراضات گسترده و رادیکال اما فاقد مطالبه و برنامه، چرخه ای از تعرضات مداوم و پی درپی اما بی نتیجه قرار دهد (مواردی مانند اعتراضات ۱۸ تیر ۱۳۷۸، خرداد ۱۳۸۲ و خرداد ۱۳۸۵ در تهران). اعتصاب توده ای اما شکلی از نبرد است که دو طرف بر سر **مساله معینی** می جنگند. هر دو طرف نقاط قوت و وضعی دارند و طرفی پیروز می شود که تمام قدرت خود و شرایط مساعد پیرامونی را **با نقشه و برنامه و به شکلی سنجیده** حول گر هگاههای مشخصی بسیج نماید و از این طریق بر روی نقاط ضعف حریف چنان فشار مستمری بیاورد که او ناگزیر از سازش و تسلیم گردد. تشخیص اینکه یک اعتصاب معین در تمرکز بر روی کدام نقطه حساس حریف و تحت چه مجموعه شرایطی می تواند او را به سازش یا تسلیم بکشاند **مساله کلیدی هر اعتصاب** است که رهبران و نمایندگان عملی یا منتخب اعتصاب کنندگان در هر مجتمع دانشگاهی باید با درایت لازم و در فضایی دور از هیجان به آنها پاسخ گویند. علاوه بر این صاحبان قدرت به هر اقدامی دست می زنند تا سلاح اعتصاب توده ای را کند سازند و از کار بیاندازند. ایجاد تردید و تفرقه در بین اعتصاب کنندگان، توسل به پلیس و سرکوب، بازداشت یا اخراج رهبران، ارباب، وقت کشی به منظور ایجاد استیصال و

... از شیوه های رایج در این زمینه هستند که اعتصاب کنندگان و رهبران و نمایندگان آنها باید جهت خنثی کردن آنها نیز تدابیری بیاندیشند و در نبرد تاکتیکیها ابتکار عمل را به دست بگیرند. **کارایی یک اعتصاب در استحکام آن است.** ما از فعالین چپ و سوسیالیست در هر مجتمع دانشگاهی در سراسر کشور در خواست داریم تا ضمن بر توجه به مسایل و نهادهای صنفی که امکان ارتباط با توده دانشجو را به شکلی مناسب فراهم می سازند، به سیستماتیزه کردن درسهای تجمعات و اعتصابات توده ای موفق اخیر به منظور استخراج الگویی مناسب جهت سازماندهی و هدایت مبارزات دانشجویی و خروج از بن بست مبارزاتی بپردازند.

۳- با انقراض سیاسی و تشکیلاتی انجمنهای اسلامی و قرار گرفتن لیبرالها بر دوراهی تبدیل شدن به دنبالچه روشنفکری مافیای سیاسی - اقتصادی کارگزاران و رفسنجانی و یا یک فرقه ایدئولوژیک، چپ به تعیین کننده ترین عنصر ذهنی در جنبش دانشجویی بدل گشته است. بدون عروج مجدد و نیرومند چپ در جنبش دانشجویی تحرک توده دانشجویان از توش و توان خواهد افتاد. از سوی دیگر تحصیل مجدد دستاوردهای دموکراتیک در جنبش دانشجویی این بار اساسا در دل تحرک توده ای دانشجویان امکان پذیر است. بدیت ترتیب فعالین دانشجویی چپ و جنبش توده ای دانشجویان در نیاز متقابل و ناگسستگی نسبت به یکدیگر به سر می برند. در این میان طرح مقوله "تشکل" از یکسو و تبدیل دانشجویان چپ به سازمان دهندگان و رهبران اعتصابات عمومی دانشجویان می تواند بمثابه دو حلقه اتصال فعالین چپ و سوسیالیست به بدنه دانشجویی عمل کند. از الزامات هر دوی این مسیرها، جلب اقشار گوناگون دانشجویی و ایجاد، حفظ و تحکیم رابطه با آنان می باشد که جز از طریق طرح وسیع و مبارزه برای خواسته های بنیادین اقتصادی، رفاهی و "صنفی" میسر نیست. بر این مینا فعالین چپ و سوسیالیست همواره با به یاد داشتن خصایل، تواناییها و جایگاه جنبش دانشجویی و توجه به روش اعتصاب توده ای برای پیشبرد مبارزه و الزامات موفقیت آن، به جنبش دانشجویی نه

بمثابه یک قوه قهریه برای انقلابی نمودن اوضاع و سرنگون ساختن حکومت که به عرصه ای برای کسب هژمونی می نگرند. **کسب هژمونی** نیز نه از طریق رقابت بر سر هدایت و کنترل دالهای شناور در عرصه گفتمانی که از طرقی نظیر تعریف و تثبیت مطالبات اصلی توده دانشجویان به روایت سوسیالیستها، تثبیت اصول کار متشکل و در عین حال غیر بوروکراتیک و متکی به آگاهی و مشارکت توده دانشجویان (مساله "تشکل")، تربیت رهبران مسلح و متکی به استراتژی سوسیالیستی و ... ممکن است.

۴- مجادلات اخیر در بین فعالین دانشجویی چپ به حملاتی از سوی برخی فعالین دارای گرایش مشخص در داخل و خارج از کشور به دانشجویان سوسیالیست و انگ و برچسب زنی و افترا به این گرایش گردید. برخی از آنها می گویند که "دانشجویان سوسیالیست" مصنوعا خلق شده اند و تنها در فضای مجازی حضور دارند. ما به آنها می گویم که دلیلی برای اثبات وجود خودمان به آنها نمی بینیم. بعد از گذشت چهار ماه از اعلام موجودیت ما مراکز ثقل ما در مناطق مختلف در حال شکل گیری اند. ما تا کنون موجودیت خود را عمدتا با سلاح نقد مان به دیگران نشان داده ایم. اگر مقتریان عجله نکنند، نوبت اثبات آن از طریق نقد سلاح نیز فرا خواهد رسید. ما تلاش می کنیم گامهایمان را آر امتر اما سنجیده و محکم برداریم و عجله ای نیز برای دستیابی به یک قدرت پوشالی نداریم. دانشجویان سوسیالیست در بدترین دوران هزیمت "دانشجویان آزادی خواه و برابری طلب" در اثر سرکوب حکومت (که کل گرایشهای چپ دانشجویی در تهران را به محاق برد) از یکسو و حماقت و بی مسئولیتی برخی از رهبران آن، اعلام موجودیت نمود و اجازه نداد که در تیره ترین روزها راه نسل جدید چپ بی رهرو بماند. اعلام موجودیت ما در ابتدا (در بیانیه دوم) با حسن نیت تمام - و در حالی که از چند و چون مسائل چپ در تهران خبر نداشتیم - به عنوان گرایش مشخص و منسجمی در دل جریان "دانشجویان آزادی خواه و برابری طلب" صورت گرفت اما با وقوف به عمق و دامنه سیاستهای نادرست و سکتاریستی بخش

محدود اما بسیار موثری از رهبران این گرایش و بی مسئولیتی فاجعه بار آنها و تداوم یافتن آن سیاستها، تصمیم گرفتیم تا برای همیشه حساب خود را از این جریان جدا ساخته و به شکلی کاملا مستقل به فعالیت پردازیم. بر این اساس نقطه عزیمت ما به هیچ وجه خصومت با گرایش دیگری در چپ دانشجویی نبوده است اما در مسیر پیشروی خود با هدف تثبیت استراتژی سوسیالیستی در جنبش دانشجویی و برقراری هژمونی سوسیالیستی در آن، بدون هراس از جوسازی و انگ زنی هوچی گران قاطعانه به از سر راه برداشتن موانع خواهیم پرداخت. برخی می گویند با قیاس کردن ما با وضعیت گرایشی دیگر در چپ دانشجویی ما را به احزابی در اپوزیسیون چپ در خارج از کشور متناسب نمایند. ما همانطور که بارها اعلام کرده ایم ضمن اعتقاد به اصل تحزب و لزوم آن برای جنبش سوسیالیستی، فعالیت خود را حول چشم انداز مشترکی از استراتژی سوسیالیستی و نه گرایشها و تعلق خاطرهای حزبی و گروهی و افراد سازمان داده و خواهیم داد. در این راستا نسبت به تقویت عقاید افراد برای کشف تمایلات حزبی و گروهی آنها نیز دست نخواهیم زد اما به شکلی بدون تخفیف در راه طرد و منزوی ساختن حزب و گروهی که به فعالیت ضد جنبشی و فرقه ای دست بزند و به بهای ضربه زدن به جنبش، منافع خاصی برای خود تسهیل نماید خواهیم پرداخت (چنانکه تا کنون در یک مورد و در مورد یک حزب خاص این مساله به اثبات رسیده است). ما به تمام رفقای چپ و سوسیالیستی که خود را در این افق استراتژیک با ما سهیم می دانند درود می فرستیم و از آنان می خواهیم که برای شکل دادن به صفی منسجم و پرشمار در راستای خطوط مبارزه طبقاتی در جنبش دانشجویی به ما بپیوندند دانشجویان سوسیالیست دانشگاههای سراسر کشور □ □

ثبات موجودیت

نظام سرمایه داری جهانی

علی همتی

در این مقاله از کتابها و رساله های منتقدان نظام های سرکوب گر چون نوام چامسکی (استاد زبان شناسی در دانشگاه هاروارد) استفاده شده است تا درباره ی نئولیبرالیزم و ثبات موجودیت نظام سرمایه داری جهانی توضیح داده شود. (نوام چامسکی در نوشته های خود از مدارکی سری نقل قول می کند که اکنون در دسترس است ولی برای عامه ی مردم و سازمان های روشن فکری ناشناخته باقی مانده اند.)

ثبات موجودیت نظام سرمایه داری جهانی

یکی از سؤال هایی که شاید در ذهن بعضی از دوستان به شکل بدون پاسخ باقی مانده باشد این است که چرا براندازی بعضی از دولت های دموکراتیک و منتخب و رژیم های ناسیونالیستی برای سازمان سیا و نظام سرمایه داری اهمیت دارد که در صورت شکست طرح های براندازی حکومت، دخالت مستقیم نظامی برنامه ریزی می شود و به دنبال آن کشتار فجیع، ارباب، شکنجه و نابودی را بر جا می گذارد؟ نهادهای حاکم عوامل مستقلی نیستند، بلکه بازتاب توزیع قدرت در سطح جامعه اند. این امر دست کم از زمان آدم اسمیت که خاطر نشان کرد، معماران اصلی سیاست انگلستان، تاجران و کارخانه داران هستند و از قدرت دولتی در جهت منافع خویش استفاده می کنند، هر چند هم اثر آن بر دیگران از جمله مردم انگلستان مضر باشد، بدیهی بوده است. رژیم های ناسیونالیستی که ثبات را تهدید می کنند، گاهی سبب های گنبدی ای نامیده می شوند که ممکن است گل محصول را خراب کنند و یا ویروس هایی باشند که به دیگران نیز سرایت نمایند. ثبات به معنای امنیت برای طبقات بالای جامعه و شرکت های بزرگ خارجی است که باید موجودیتشان حفظ گردد. وجود چنین تهدیدهایی علیه موجودیت نظام سرمایه داری جهانی، ارباب و تلاش برای براندازی حکومت های مترقی را در جهت اعاده ی ثبات توجیه می کند.

رژیم های رادیکال و ناسیونالیستی، خصوصاً در آمریکای لاتین آن منافع را تهدید می کردند، زیرا این رژیم ها برای

"بهبود فوری سطح پایین زنده گی ی توده ها" و رشد نیازهای محلی به "فشارهای مردمی تن می دهند". چنین گرایش هایی با نیاز به ایجاد فضایی سیاسی و اقتصادی متناسب با سرمایه گذاری خصوصی هم راه با برگشت کافی سود و حفظ مواد خام ما (حتی اگر جای دیگر باشند) در تعارض است. بر اساس چنین دلایلی، جرج کنان George Kennan طراح متنفذ توصیه کرد که باید "از صحبت کردن درباره ی هدف های مبهم و غیرواقعی مانند حقوق بشر، بالا بردن سطح زنده گی و دموکراتیک کردن نظام ها، دست برداریم" و در عوض با مفاهیم صریح قدرت درگیر شویم و با شعار های ایده آلیستی در مورد نوع دوستی و نیکوکاری جهانی برای خود در دسر نیافرینیم، هر چند این شعارها در گفتارهای عمومی خوب و در حقیقت الزامی باشند

هنگامی که واشنگتن برای سرنگون کردن نخستین دولت دموکراتیک گواتمالا آماده می شد، یک مقام وزارت امور خارجه هشدار داد که گواتمالا "تهدیدی جدی برای ثبات هندوراس و السوادور است. اصلاحات کشاورزی، سلاح تبلیغاتی قدرتمندی است. برنامه ی اجتماعی گسترده ی آن در کمک به کارگران و دهقانان در مبارزه ای پیرومندان علیه طبقات بالای جامعه و شرکت های بزرگ خارجی در میان همسایه گان آن در آمریکای مرکزی که شرایط مشابهی دارند، جاذبه ای قوی پدید آورده است."

یکی از نخستین وظایف سازمان سیا، تلاش گسترده برای تخریب دموکراسی در ایتالیا در سال ۱۹۴۸ بود. در آن زمان این ترس وجود داشت که انتخابات به نتیجه ی نامناسبی بیانجامد. در صورت شکست طرح براندازی حکومت، دخالت مستقیم نظامی برنامه ریزی شده بود. این اقدامات را به عنوان تلاش برای تثبیت ایتالیا توصیف می کردند.

به این ترتیب سردبیر مجله ی نیمه رسمی فارین افرز توضیح می دهد که واشنگتن باید دولت مارکسیستی و منتخب در شیلی را بی ثبات می کرد. زیرا مصمم بودیم که وضعیت آن جا را تثبیت نماییم. (به این معنا که می توان با بی ثبات کردن به تثبیت اوضاع دست یافت.

با آموزشی خاص، می توان این تناقض ظاهری را حل کرد.)
ایتالیا در سال ۱۹۴۸ یک نمونه است. بیست و پنج سال بعد، هنری کسینجر، شیلی را ویروسی می دانست که " ممکن بود با ارسال پیغام نادرست در مورد امکان تحقق تغییر اجتماعی، دیگران را هم چون ایتالیا مبتلا نماید، ایتالیایی که هنوز بعد از گذشت سال ها از طرح ریزی برنامه های عمده ی سازمان سیا برای براندازی دموکراسی ایتالیا، ثبات نیافته بود!

ویروس ها را باید نابود کرد و دیگران را از خطر ابتلا به آن ها در امان داشت: خسونت غالباً کارآمد ترین وسیله برای انجام هر دو وظیفه است، که به دنبال خود کشتار فجیع، ارباب، شکنجه، و نابودی را بر جا می گذارد.

در برنامه ریزی محرمانه ی دوران پس از جنگ، وظیفه ای خاص برای هر بخش از جهان تعیین شده بود. از این رو، کارکرد عمده ی آسیای شرقی، تأمین مواد خام برای قدرت های صنعتی بود. اروپا، آفریقا را برای بهبود وضعیت خویش استثمار می کرد! و بقیه ی بخش های جهان نیز کارکرد خاصی داشتند. کارکردهای آمریکای لاتین در کنفرانس نیم کره ی غربی در فوریه ۱۹۴۵ روشن گردید. آمریکا در این کنفرانس، منشور اقتصادی آمریکایی ها را مطرح کرد، که موجب نابودی ناسیونالیسم اقتصادی "در همه ی اشکال خود" می شد. طراحان و اشنگتن می دانستند که تحمیل این اصول، ساده نخواهد بود. در اسناد وزارت امور خارجه هشدار داده شده که مردم آمریکای لاتین "سیاست هایی را که باعث توزیع گسترده تر ثروت و بالا رفتن سطح زنده گی توده ها می شود" ترجیح می دهند و "اعتقاد دارند که مردم این کشورها باید نخستین کسانی باشند که از رشد و توسعه ی منابع خود سود برند" این اندیشه ها غیرقابل قبول هستند: "نخستین سود برندگان" منابع یک کشور، سرمایه گذاران آمریکایی هستند و این در حالی است که کشورهای آمریکای لاتین کارکرد خدماتی خود را باید بدون نگرانی های غیرمنطقی درباره ی رفاه عمومی و یا "رشد اقتصادی بی قاعده" که شاید منافع آمریکا را زیر پا گذارد، انجام دهند. موضع آمریکا اگر چه با مشکلاتی در سال های بعد از آن رو به رو شد، غالب شد. هنگامی که اروپا و

ژاپن از ویرانی پس از جنگ بهبود یافتند، نظم جهانی به الگویی سه قطبی تبدیل گردید. با این که چالش های تازه ای مانند رقابت اروپایی ها و آسیای شرقی در آمریکای جنوبی پدید آمده بود، آمریکا هم چنان نقش مسلط خود را حفظ کرد.

نزدیک به ۲۰۰۰ تن از کارگران نیشکر هفت تپه پس از یک گردهمایی عمومی اقدام به تشکیل سندیکای خود کرده اند. کارگران در روز ۱۶ ژوئن، چهل و دومین روز اعتصاب خود، پس از جمع آوری امضا و اثر انگشت به منظور عضویت، نمایندگان حقیقی خود را انتخاب نمودند. بنا بر گفته ی یک کارگر سابق هفت تپه، کمیته ی اجرایی اتحادیه ی کارگری متشکل از کارگرانی می باشد که به موجب فعالیت های کارگری شان، از عضویت در شورای اسلامی کار منع شده اند. به همین جهت، نه شورای اسلامی کار و نه هیچ یک از سایر سازمان های کارگری در کارخانه فعال نبوده اند.

سندیکای کارگران نیشکر هفت تپه از سوی وزارت کار و امور اجتماعی با مدیریت این کارخانه ی دولتی به رسمیت شناخته نشده است. (در عین حال، پیش از این در طی اعتصاب، وزیر کار و مقامات استان خوزستان وانمود به استقبال از گشایش یک سندیکا کرده بودند).

مطالبات کارگران هفت تپه به شرح زیر می باشد:

- پرداخت دستمزدهای معوقه ی سه ماه.
- پایان دادن به جمع آوری پرونده و احضار کارگران به دادگاه.
- برکناری مدیر عامل کارخانه، ملایی با نام یعقوب شفیعی، و تمامی اعضای هیئت مدیره
- برکناری رئیس حراست کارخانه، فردی با نام زبیدی، که نقش مستقیم در ضرب و شتم کارگران، جاسوسی و پرونده سازی برای کارگران داشته است. ما می باید **فشار** را بر روی مدیریت این کارخانه ی دولتی و دولت ایران حفظ کنیم تا به سرکوب ها پایان داده، تمامی خواسته های کارگران را بپذیرند و از اتهامات علیه کارگران دست بردارند.

شبکه ی همبستگی کارگران ایران

۱۸ ژانویه ۲۰۰۸

برای اخبار بیشتر در مورد هفت تپه و چگونگی کمک به **بخش ویژه** نگاه کنید. برگردان از: وندا نوژن



زیر نظر: شورای سردبیری
militantmag@gmail.com

شماره ۱۴
۱۵ تیر ۱۳۸۷

دوستان و رفقای همزم، نشریه میلیتانت را بخوانید و آنرا تکثیر و بین دوستان و آشنایان خود پخش کنید.

برای «میلیتانت» مقالات، مصاحبه ها، گزارشات و عکسهای اعتراضات و اعتصابات را ارسال کنید.

به «میلیتانت» ببینید و ضمن تقویت مبارزه ی انقلابی در جهت ایجاد بلوک سوسیالیستی گام بردارید.

شبکه همبستگی کارگری
IWSN.org





(بخش ۱۰)

فصل دوم

تکامل نظام جامعه سرمایه داری

ب- مبارزه بین مؤسسات کوچک و بزرگ در بخش کشاورزی.

۱۵- وابستگی طبقه کارگر، ارتش ذخیره، کار زنان و کودکان.

در نظام جامعه سرمایه داری همواره توده ها بیش تر و باز هم بیش تری از خلق به صورت کارگران مزدور در می آیند. صنعت گران سیه روز، کارگران خانگی، دهقانان، دلان و سرمایه داران میانه حالی که ورشکسته شده اند- در یک کلام تمام آن هائی که از گردونه (سیستم سرمایه داری) به خارج پرتاب شده اند، تمام آن هائی که توسط سرمایه به تنگنا رانده شده اند، به صفوف پرولتاریا وارد می شوند. به موازات انباشت ثروت های سرشار در دست عده قلیلی از سرمایه داران، توده های خلق هر چه فزون تر به صورت برده های مزدور آن ها در می آیند.

به برکت اضمحلال با انقطاع قشرها و طبقات میانه حال، تعداد کارگران خیلی بیش تر از میزان احتیاج سرمایه افزایش می یابد، از این طریق کارگر اسیر سرمایه می گردد. او باید برای سرمایه داران کار کند و چنان چه نخواهد، صدها کارگر بیکار دیگر جای او را می گیرند. این وابستگی به سرمایه نه فقط از طریق اضمحلال اقشار مختلف، بلکه از طریق دیگری هم تحکیم می یابد و حاکمیت سرمایه بر طبقه کارگر هر روز وسیع تر می گردد، به این ترتیب که سرمایه به طور مداوم کارگر اضافی را به خاک سیاه می نشاند و برای خودش ذخیره

نیروی کار به وجود می آورد. به چه صورت؟ به طریق زیر:

ما قبلاً دیدیم که هر کارخانه داری سعی اش در اینست که هزینه تولید کالا را تقلیل دهد، به همین علت همواره ماشین های جدید بیش تری به کار انداخته می شود، ولی معمولاً یک ماشین جای یک کارگر را می گیرد، و بخشی از نیروی او را بی مصرف می سازد. یک ماشین جدید که به کار انداخته می شود بدین معنی است که: تعدادی کارگر از کار بر کنار خواهند شد. کارگرانی که در کارخانه مشغول کار بودند به بیکاران تبدیل می شوند. ولی از آن جایی که ماشین های جدید لاینقطع در تمام رشته های مختلف تولیدی به کار می افتد، واضح است که بیکاری در سیستم سرمایه داری همواره باید وجود داشته باشد.

سعی سرمایه دار در این نیست که به همه کار و پا به همه کالا بدهد، بلکه در اینست که حتا الامکان سود بیش تری به چنگ آورد، بدین ترتیب قابل درک است که سرمایه دار نان کارگرانی را آجر می کند که دیگر قادر نیستند همان سودی را به او برسانند که سابقاً می رسانند.

واقعاً می بینیم که در تمام کشورهای سرمایه داری در شهرهای بزرگ همیشه تعداد زیادی بیکار وجود دارد. اینان کارگران چینی و ژاپنی هستند که از میان اقشار دهقانان سیه روز برخاسته و فرسنگ ها راه به دنبال کار آمده اند. جوانان دهاتی که به شهر آمده اند، دلان و پیشه وران سابق، و حتا کارگران فلزکار، چاپخانه و نساجی نیز در بین آن ها دیده می شوند که سالیان متمادی در کارخانه ها کار کرده و در اثر به کار افتادن ماشین های جدید به خیابان ها رانده شده اند. همه این ها با هم منبع ذخیره ای از نیروی کار را برای سرمایه و یا آن طور که مارکس می نامید ارتش ذخیره صنعتی را تشکیل می دهند. وجود یک ارتش ذخیره و بیکاری دائم، به سرمایه داران اجازه می دهد، طبقه کارگر را تحت فشار بیش تری قرار داده و وابستگی آن را افزایش دهد. سرمایه از یک بخش از کارگران، با کمک ماشین بیش از گذشته بهره می کشد و این به قیمت از کار بر کنار شدن و فلاکت بخش دیگری از کارگران تمام می شود. اما باز همین به خاک سیاه نشانده شدگان، جهت تهدید آن عده از کارگرانی که در کارشان

سستی نشان دهند، به صورت گروگان در خدمت سرمایه قرار دارند.

ارتش ذخیره صنعتی نمونه های کامل از وحشی گری، فقر، گرسنگی، مرگ و حتا جنایت به دست می دهد. آن هائی که سال های سال موفق به پیدا کردن کار نشده اند تدریجاً به دائم الخمر و بالاخره به ولگرد و گدا و غیره تبدیل می شوند. در شهرهای بزرگی مثل لندن، نیویورک، هامبورگ، برلن و پاریس یک ناحیه کامل شهر مختص سکونت این نوع افراد بیکاره می باشد، در مسکو برای نمونه می توانیم بازار "اوهیتروف" را نام ببریم. به جای پرولتاریا در این جا قشری به وجود می آید که دیگر کار کردن را فراموش کرده است. این محصول جامعه سرمایه داری را لومین پرولتاریا می نامند.

به کار انداختن ماشین، کار زنان و خردسالان را به همراه می آورد که به ویژه برای سرمایه داران خیلی ارزان و در نتیجه با صرفه تر است. در گذشته قبل از پیدایش ماشین، برای هر کاری تبحر مخصوصی ضروری بود. گاهی لازم می آمد انسان مدت مدیدی یک کار را بیاموزد، حال آن که بعضی از ماشین ها می توانند حتا توسط کودکان به کار انداخته شوند: آن ها جز حرکت بازو و پا تا سرحد اغماص کار دیگری ندارند و به همین دلیل هم بعد از پیدایش ماشین استفاده از کار زنان و کودکان به طور وسیعی گسترش یافت. به علاوه زنان و کودکان در مقابل سرمایه داران دارای قدرت مقاومتی نظیر مردان نیستند. آن ها رام تر و خجول تراند و بیش تر به گفته های آخوندها و بالائی ها باور دارند. به همین دلیل کارخانه دار اغلب جای خیلی از مردها را به زن ها واگذار می کند و کودکان را مجبور می نماید که شیره جان شان را به سکه های زر سود تبدیل نمایند.

در سال ۱۹۱۳ تعداد زنان کارمند و کارگر در فرانسه به شرح زیر بود: ۶/۸۰۰/۰۰۰ در آلمان ۹/۴۰۰/۰۰۰ در اطریش و مجارستان ۸/۲۰۰/۰۰۰ در ایتالیا ۵/۷۰۰/۰۰۰ در بلژیک ۹۳۰/۰۰۰ در ایالات متحده آمریکای شمالی ۸/۰۰۰/۰۰۰ و در انگلستان و والس ۶/۰۰۰/۰۰۰ در روسیه تعداد زنان مشغول به کار مرتباً رشد می کرد. در سال ۱۹۰۰ تعداد کارگران زن در حدود ۲۵ درصد یعنی یک چهارم

کارگران کلیه فابریک ها بود. در سال ۱۹۰۸، ۳۱ درصد یعنی تقریباً یک سوم، در سال ۱۹۱۲، ۴۵ درصد، در بعضی از رشته های تولید زنان حتی اکثریت را تشکیل می دادند. در صنایع نساجی مثلاً در سال ۱۹۱۲ تعداد ۴۵۳/۰۰۰ نفر از ۸۷۰/۰۰۰ نفر، یعنی بیش از نصف (۵۲ درصد) کلیه کارگران زن بودند. در سال های زمان جنگ تعداد زنان کارگر به میزان وسیعی رشد پیدا کرد. کار کودکان نیز با وجود ممنوعیت دربسیاری از نواحی گسترش یافت، مثلاً در ایالت متحده آمریکا که سرمایه داری از همه جا رشد یافته تر است می توان در هر قدم با کار کودکان مواجه شد.

ورود زن ها و کودکان به کارخانه منجر به از هم پاشیدگی خانواده کارگری می گردد. در شرایطی که زن و غالباً کودک در کارخانه هستند، زندگی خانوادگی به کجا منتهی می شود؟

وقتی زنی به کارخانه می آید و به کارگر تبدیل می شود، او نیز درست مثل یک کارگر مرد در لحظات معین تمام فلاکت های بی کاری گریبان گیرش می شود. او هم توسط سرمایه داران به خاک سیاه نشانده می شود، او هم در ردیف ارتش ذخیره صنعتی قرار می گیرد، او هم می تواند مثل یک مرد کارگر از لحاظ اخلاقی کاملاً منحرف شود، در این رابطه است که فحشاء نیز بروز می کند و زنان در خیابان ها خود را به هر کس می فروشند. زنی که هیچ چیزی برای خوردن ندارد و بیکار است و از همه جا رانده شده، چاره ای ندارد جز آن که بدنش را بفروشد و اگر هم کاری موجود باشد، به قدری دستمزد آن ناچیز است که باز هم برای جبران کمی دستمزد ناچار به خود فروشی است. با گذشت زمان شغل جدید به عادت تبدیل می شود و بدین طریق قشر فاحشه های حرفه ای به وجود می آید.

تعداد فاحشه ها در شهرهای بزرگ رقم قابل ملاحظه ای را تشکیل می دهد، در شهرهای مثل هامبورگ و لندن تعداد این بدبختان به ده ها هزار می رسد. آن ها منبع سود و غنی کننده سرمایه ای هستند که به تشکیل فاحشه خانه های سازمان یافته بزرگ سرمایه داری منتهی می شود.

دادوستد با کنیزان سفید پوست در سطح توسعه یافته بین المللی وجود دارد.

مراکز این دادوستدها شهرهای آرژانتین (آمریکای جنوبی) بودند. رقت انگیزتر از همه به ویژه فحشاء کودکان است که در تمام شهرهای اروپا و آمریکا توسعه یافته است.

هر چه در جامعه سرمایه داری ماشین های بیش تر و بهتری کشف و دائماً کارخانه های بزرگ تر و بزرگ تری احداث می گردند و میزان فرآوردها مرتباً ارتقاء می یابد، به همان اندازه هم ستم سرمایه داری کوبنده تر، فقر و بیچارگی ارتش ذخیره صنعتی بیش تر و وابستگی طبقه کارگر و کارگران به استثمارکنندگان زیادتر می شود.

اگر مالکیت خصوصی نبود و همه چیز در مالکیت اشتراکی همگان قرار می داشت، در آن صورت سیمای جهان به کلی جور دیگری بود، آن وقت تمام انسان ها زمان کار خود را تقلیل می دادند و از قوای خود حفاظت می کردند و با صرفه جویی در کار به آسایش و استراحت خود توجه می نمودند. اما وقتی سرمایه دار ماشینی به کار می اندازد، فقط به سود می اندیشد. او ساعات کار را تقلیل نمی دهد، چون به ضررش خواهد بود. تحت حاکمیت سرمایه ماشین انسان را آزاد نمی کند، بلکه او را به برده تبدیل می کند.

با تکامل نظام سرمایه داری مقدار متناهی از سرمایه برای خرید ماشین آلات، ساختن بناهای مختلف، احداث کوره های عظیم ذوب آهن و غیره مصرف می شود، ولی برعکس برای مزد کارگران همیشه مقدار کمتری اختصاص داده می شود. سابقاً در دوران کاردستی، کار فرد بانک ها و سایر مخارج متفرقه کاملاً ناچیز بود و تقریباً تمام سرمایه برای دستمزد کارگرها مصرف می شد. حالا درست برعکس سابق، قسمت اعظم سرمایه به خرید ماشین آلات و ساختمان بناهای مختلف اختصاص دارد. بدین معنی که احتیاج به نیروی کار به میزان تعداد افراد فقیری که به پرولتر تبدیل می شوند افزایش نمی یابد. هر چه تکامل تکنیک در سیستم سرمایه داری بیش تر می شود، به همان میزان هم فشار بار سنگین سرمایه بر دوش طبقه کارگر افزایش می یابد، زیرا پیدا کردن کار مرتباً دشوارتر می گردد.

ادامه دارد



رفقا و دوستان گرامی!

از وبلاگ میلیتانت دیدن کنید و آدرس اینترنتی ما را در اختیار سایر دوستان و آشنایان خود نیز قرار دهید.

<http://militantmag.blogfa.com>

نظرات و پیشنهادات خود را درباره ی مقالات نشریه برای ما بنویسید.

نشریه میلیتانت حداقل ۱۰ شماره در سال انتشار می یابد



زیر نظر: شورای سردبیری

militantmag@gmail.com

شماره ۱۴

۱۵ تیر ۱۳۸۷

دوستان و رفقای هم‌رزم، نشریه میلیتانت را بخوانید و آنرا تکثیر و بین دوستان و آشنایان خود پخش کنید.

برای «میلیتانت» مقالات، مصاحبه ها، گزارشات و عکسهای اعتراضات و اعتصابات را ارسال کنید.

به «میلیتانت» بپیوندید و ضمن تقویت مبارزه ی انقلابی در جهت ایجاد بلوک سوسیالیستی گام بردارید.